# نیما یوشیج

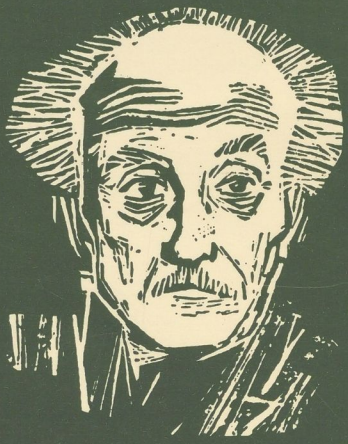

## تعریف و تبصره
## و یادداشتهای دیگر

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=1

5 DM

# تعریف و تبصره

## و یادداشت‌های دیگر

پنجمین دفتر از مجموعهٔ آثار

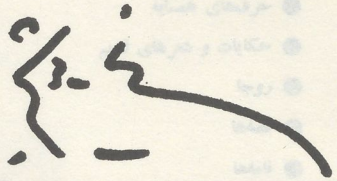

دارندهٔ حق چاپ آثار نیما یوشیج به‌صورت کتاب
شراگیم یوشیج

تعریف و تبصره و یاداشتهای دیگر
یوشیج، نیما
چاپ دوم: ۱۳۵۰
چاپ سوم: ۱۳۷۵
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
حق‌چاپ محفوظ است.

شابک ۹-۰۲۰۸-۰۰-۹۶٤
ISBN 964-00-0208-9

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، میدان استقلال

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=4

# فهرست آثار نیمایوشیج

## منتشر شده است :

- ماخ اولا
- شعر من
- ناقوس
- شهر شب ــ شهر صبح
- یادداشتها و ...
- آهو و پرنده‌ها
- قلم‌انداز

## منتشر میشود :

- فریادهای دیگر وعنکبوت رنگ ــ سه منظومه
- آب درخوابگه مورچگان
- حرف‌های همسایه
- حکایات و شعرهای قدیم
- روجا
- قصه‌ها
- نامه‌ها
- نمایشنامه‌ها
- یادداشتهای روزانه
- (یادداشتهای دیگر)

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=5

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| درضمن مدخل | ۷ |
| نامه | ۳۹ |
| نامه ــ به ش. پرتو | ۵۷ |
| یك مقدمه | ۱۱۳ |
| ازیك مقدمه | ۱۳۷ |

# تعریف
# و
# تبصره

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=7

تو ودروغ را
من از منزلگهان آریایی برانم
تو ودروغ را
من براندازم
تو ودروغ را
من به بند درکشم
تو ودروغ را
من به زیرپا افکنم

«یشتها»

بسم الله الرحمن الرحیم

## در ضمن مدخل:

نیمایوشیج میگوید : آنچه می‌نویسم ، همه‌ی آن چیزهایی نیست که هست، و من به‌فهم آن توفیق یافته‌ام، آن چیزهایی‌ست که ابراز آن بوسیله‌ی نوشتن برای من امکان‌پذیر بوده است . توانسته‌ام بفهمم، واگر فهمیده‌ام، توانسته‌ام فهمیده‌های خود را برای دیگران بزبان بیاورم. شروع من به‌گفتن در این حد از توانایی ممکن است . آیا بیش ازین لازم بود گفته باشم که من چطور شروع میکنم ، بطوری که مرسوم همه‌ی گویندگان است و مقدمه‌چینی می‌کنند ؟

در هر حال، مجموع آنچه می‌نویسم، کاری‌ست که خود مقدمه‌ی کارهای دیگر است. اما لازمتر این بود که گفته باشم این شروع ــ که برای ما کمال لزوم را در فهم واقعیت‌های هنری شعر ما داشته ــ بدون تقدم و تأخیر نوبت آن رسیده است وخالی از میل ورغبت دیگران نبوده در آن تلاش وجستجوی یك نفر که برای خود می‌کوشد ، اظهار وجود نمی‌کند .

مثل این است که ما همه، باهم، به‌نوشتن پرداخته در عالم شعر و شاعری گفته‌های دیگران را مرور میکنیم ، بر روی یك زخم درمان میگذاریم و یك جور در آن عالم کبریایی ، که عالم شعر و شاعریست، در



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=9

پی اسباب ولوازم‌کار خود می‌گردیم.

اما چطور وبه‌کدام عضو این‌پیکر بسیار دست‌خورده، ماهم به‌نوبه‌ی خود حق دست درازی خواهیم داشت؟ میگویند چطور به‌این دریای جنون زده وشیدایی دست می‌برند؟ مثل اینکه نگرانی هم بمانند بی‌یادوهوشی وحماقت چاشنی شیرینی برای زندگانی مردم است، بدون این غفلت که ندانند چرا میخواهند و چرا نمیخواهند قادر باشند که چیزی را بخواهند. چشم‌های آن‌ها در حدقه باوضع اضطراب عجیبی اظهار نگرانی دارد. مثل اینکه کسی دارد میخ کوچکی را از روی درخانه‌ی آنها میکنند. نگرانند که دیگران دست نزنند. حال آنکه دیگران دست زده‌اند و بازهم می‌زنند. نخورد ندارد که این مالکیت وحشتناك، بامزاج بی‌سازش است. هرکس بدون توصیه به‌این سرچشمه‌ی روشنایی دست برده به‌انـدازه‌ای اشتهای خود از آن سیراب میگردد.

اگر به این واقعیت مبرهن اعتراف کنیم، گت[1] کاری نکرده لطف وگذشتی به خرج نداده‌ایم. اما اگر بگوئیم کسانی‌هستند که بهیچوجه به این سرچشمه نزدیکی نگرفته سیراب نمیشوند، حرفی دور از صواب عقلانی زده‌ایم. میگوید[2] «یکی را جام بخشم ، دیگری خم».

قضاوتی که امروزه روز مردم نسبت به شعرهایی دارند که با وضع و کیفیت دیگری به روی کار آمده‌اند حاکی از حرفهایی در ردیف همین گونه حرفهای ناصواب از روی بیحوصلگی است.

زندگی انسانی این‌جور افسانه‌ها را نو و کهنه کرده است. از این بیابان وحشتناك، ما فقط صدای «نظامی» و «حافظ» را که گله‌گزاری میکنند به‌گوش نمیگیریم.

نیمایوشیج میگوید: اما تاریخ زندگی، اساس قضاوت خود را کهنه نمیکند. ما شاهد روزهایی میتوانیم باشیم هزار بار زنگ زده‌تر از این روزهایی که زنگ‌زده‌اند. کمتر کسی پیدا میشود که قضاوت نکردن را به قضاوت از روی بیحوصلگی و بی‌علاقگی بهتر بداند. در آن روزهای تاریك که کشور ما روشنایی را از دور در کشورهای دیگر می‌دید و هنوز دماغ زمان ما پر نشده بود از این هوشیاری که شعر هم ممکن است، همانطور که پیش از این‌ها ممکن بود، خونی به‌پوست بگیرد و رنگ و روی تازه‌تری پیدا کند. یکنفر دست تنها آزمایش میکرد. این حرفها بود در باره‌ی قطعه «ای شب» که باید رابط بین قدیم و جدید قلمداد شود. ارباب ذوق سرشار و طبع سلیم تأسف می‌خوردند که چرا این قبیل شعرها باید پیدا شوند. این قطعه به‌همپای یکی از دوستان من به‌هرجا که می‌رفت، درون پوسخندها غرق می‌شد. اما دیری نگذشت که این قطعه شعر، اینطور

ناآشنا ودرمانده در یکی از روزنامه‌های پرت آن وقت به اسم «نوبهار» از چند نفر جلب نظر کرد.

سعید نفیسی این قطعه را خیلی دوست داشت. این قطعه دوباره فتح باب آشنائی کرد بین من وکسانی که آشنائی خود را از من بریده بودند و هرگز گمان نمیبردند آدمی که تابستانش را باچادر و گله گوسفند در کوه‌ها بسر میبرد مبادرت به گفتن چنین شعری کند. اما می‌گفتند: «این قبیل شعرها در مراحل جوانی، یعنی خامی خود هستند.»

باز روزهایی برآن روزها گذشته بود. به زمانی که چندان از آن دور نیستیم رسیده بودیم. تاریکی کمتر شده بود. این قبیل شعرها میبایست نظر کیمیااثر مردم را بخود بیشتر جلب کند. مع‌التأسف می‌گفتند: «این قبیل شعرها حالت رضاعت را دارند» برخلاف قضاوتهای خودشان که ممکن نبود حالت رضاعت پیدا کنند!

مخلوقات دماغ ما راه و روش عجیب و غریب واژگونه‌ای را در دماغ دیگران پیدا کرده بود! بجای اینکه رو بجلو رفته باشند، به عقب آمده بودند. فقط آدم خیرجویی لازم بود که این قبیل اشعار بجای اول خود، که از آنجا زاده شده بودند، بازگشت نکند.

ولی ما، در پایان این سرگذشت باز باید شاهد روزهای دیگری باشیم که دنباله‌ی آن همین‌روزهایی‌ست که درآن غوطه‌می‌خوریم. قضاوتی راکه امروز مردم نسبت به این قبیل شعرها دارند در نظر بگیریم، با هزاران چشم داشت که این نوزادها می‌بایست امروز قدی علم کرده و بزرگ شده باشند؛ بعکس می‌گویند: «این قبیل شعرها حالت جنینی را دارند.»

در صورتیکه این قبیل شعرها در دوره‌های رضاعت خود به نظر بعضی از روزنامه‌ها حالت هذیان بافی را داشتند، اکنون در ردیف رجز-خوانی و بحر طویل سرائی، که از عهده‌ی همه‌کس باید برآمده باشد، قرار می‌گیرد؛ ولی بالاخره تشخیص این ماهیت عجیب و غریب در عالم شعر وشاعری خالی از کیف مخدری نیست که حقیقة ندانیم اجزای آن از چه چیزهائی باهم ترکیب گرفته‌اند که اینطور کیف می‌دهند. از طرفی می‌بینیم در روش واژگونه‌ی این قبیل اشعار اتفاق تازه‌ای رخ نداده است که دلپسند بوده بانی آنها را به فکر بیندازد. از طرف دیگر به نظر می‌آید که سطح ذوق و معرفت عمومی و مشغولین‌کارخانه‌های علم و ادب بالا آمده با دقت بیشتری به معایب این قبیل اشعار پی‌میبرند اینست که اینطور قضاوت می‌کنند.

اما اگر ندانیم در کجا این قضاوت‌ها نخورد دارد و در کجا این قبیل شعرها گنگ ایستاده ودرست می‌نماید، درمورد اول کرامت بیجائی‌است



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=11

ازطرف ماکه بخرج گذاشته است، در مورد دوم ، اگر کرامتی معنی پیدا کند نسبت به‌شبیه سازی‌های این قبیل اشعار باید باشد که باوضع وحشتناك سوراخ و سمبه‌ی اولی خود را پیدا کرده و بشکل جنینی درآمده‌اند.

خواسته‌ایم مولودهای اصیل وتندرست را از مولودهای تبعی و ناتندرست سوا کرده باشیم ولی آیا در همه افراد مردم این اندازه‌گیری با دقت وجود دارد ؟ در صورتیکه وجود داشته باشد می‌باید این حرفها را به گوش گرفت و ناشی از نخواستن محض مردم نباید تصور کرد.

یکروز یکی از دوستان فاضل و پرهیزکار ما نزد ملك‌الشعرای بهار بود دراین مجلس دوست مایکی از قطعات شعری نیمایوشیج را برای ملك‌الشعرای بهار می‌خواند . ملك‌الشعرا با حالت بی‌حوصلگی و بی‌میلی گوش می‌داد . هنوز دوست ما قطعه شعر را بپایان نرسانیده بود که ملك‌الشعرا ازاو پرسید «آیا خیال می‌کنید دراین قبیل شعرها هنری هم بکار رفته؟»

این حرف درآن موقع کاملا درخصوص آن قطعه شعر نیمایوشیج بجا بود ، هرکس خودش را بیان میکند، باید دید خود او چه‌طور ساخته وپرداخته شده است . صیقل افکار ماست که به‌گفته‌های ما صیقل می‌دهد. می‌گوید «سخن سایه‌ی مرد است.»[۳] بعلاوه باید گفت که مرد سایه‌ی معرفت خود است. درصورت نداشتن روابط خاصی نسبت بچیزخاصی، خوب یا بد، نمیتوانیم حق شناسائی خود را نسبت به آن چیز بجا بیاوریم . برخورد با چیزی ممکنست ، حال‌آنکه شناختن آن‌چیز مسلم نمی‌آید که ممکن باشد. اما این امکان ازبرای ما هست‌که بدانیم دنیای ماخیلی قدیم است، قدیمتر ازآن اندازه که ازراه حدس یا استدلال بما بفهمانند. فقط مائیم که باید نو بشویم تا این قدمت سنگین به‌روی ما سنگینی نکند. نو شدن ما مربوط به نو شدن روابط ما با چیزهاست که نقطه‌های تاریك را در پیش چشم ما روشن کند .

به‌آن‌هایی که به راه من آمده‌اند ، من بارها گفته‌ام: ما، در زندگی از پی ساختن چیزی برای اینکه مطلقاً ساخته باشیم، نیستیم. زندگی ما را ازپی هدفی می‌برد . ساختن وسیله‌ای بیش نیست . هیچکس در خصوص زیبایی یك زره زیبا بافته شده، انکاری ندارد، انکار ازاین راه پیدا میشود. درموقعی که زره ، درعین زیبایی، بکار ما نمی‌خورد چرا ببافیم ؟ زره ، ما را به‌یاد مردانی جنگجو می‌اندازد و به‌یاد استاد زبردستی که آنرا به‌این زیبایی بافته است . اما پوشیدن زره و درکوچه و بازار به راه افتادن گمان نمی‌برم اسباب توهین و زحمت و نسبت ما را به دیوانگی فراهم نیاورد . مع‌الوصف بعضی ازچکمه‌های بلغار ترکمنی به‌کار می‌خورند . در یك ظرف عتیقه آب خوردن، کیفی خاص دارد . ولی مقصود من درشئون کلی‌ست .

در اندازه‌گیری چیزهایی کـه طرف احتیاج نیستند و در خصوص خواستن باالتماس واصرار آن، باید ازخود پرسیده باشیم : چرا؟

مع‌التأسف کمتر کسی است که این چرا بدون احتیاط به زبانش بگذرد . هرکس پیش از صادر کردن قطعه شعر دلاویزش فکر نمی‌کند : «چرا صادر می‌کنم ؟ در کجا ؟ و برای چه‌کسانی ؟» تااینکه خرج ودخل معنی وشکل وزبان رادرنظر بگیرد.

اگر بدعتی را پسندیده واگر ازپی‌روش تازه‌ای درعالم هنرزود در ذهن اوخطور نمی‌یابدکه ازخود بپرسد: «ازکجا شروع کرده یامی‌کند، آیا این روش تازه ، بدون زحمت و اسباب کار از پیش خود فراهم شده است ؟

در این‌حال نه‌بخود و سربه‌کوه و بیابان زده است وقاعده وقراری دربرندارد ؟ آیا اگر ازقیدهایی وارسته به قیدهایی از جنس دیگر پابند نشده است ؟

جوان که جوان است به‌همان اندازه شناسایی‌که دارد، و آنرا به خیال خود بخرج مقصود گذاشته قناعت می‌ورزد ، وفقط می‌رود . چون می‌داند که حرص زدن صفت زشتی است، مگر درمورد شعر سرسری خلق کردن! اقلا یکبار باکسی دیدار نمی‌کند ، یا ازآن‌هایی که درك دیدارکسی راکرده‌اند یك کلمه نمی‌پرسد . باز چون می‌داند که نباید نادان جلوه‌کرد و چون فراموش کرده است که به او این را هم گفته‌اندکه دانا آنست که هم بداند و هم بپرسد ، در عالم مستی ، بدون چون و چرا درکار خود، فقط همینطور می‌رود و می‌دود تا هرچه زودتر ساخته و پرداخته‌ی خود را با اصرار والتماس، وچه‌بسا بازور وتهمت نفهمی به‌مردم زدن، به‌روی مردمك چشم مردم بنشاند . درواقع که هم رونده و هم دونده است . درصورتیکه هیچ‌آهوی صحرایی هم این‌کار را نمی‌کند. مثل اومثل‌کسی است‌که‌ندانسته راه بیابان را درپیش می‌گیرد، بدون آنکه ازکسی بپرسد یا خود به‌وارسی درآن بپردازد . برای اینکه به‌سرمنزل مقصود برسد، همانطور ندانسته و نپرسیده به‌راه خود ادامه می‌دهد .

اما هنر دو برنمی‌دارد . هنر می‌گوید: فرصت بده، من دیرخواهم آمد .

ذوق و معرفت ما را هوا برداشته است . بحرطویل خوانی‌هایی‌که امروز به زبان نیمایوشیج و به‌هوای شعر آزاد، رخنه دربازار ادبیات شعری ما بسته است شاهد این روزهای هرج ومرج وحشتناك در ذوق واندازه‌های ماهستند . پس ازآن، قطعات شعری که در هرکدام وزن رد و بدل می‌شود و شبیه به اسب‌هایی هستند که باد لغوه گرفته و می‌شلند . علت همان است



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=13

که ما شناسائی خود را نسبت به معرفت کم و بیش خود در عالم هنر شعری بجا نیاورده‌ایم .

منظور من تعریف آحاد و اجزای اینهمه سرشناس ، ودرعین حال این همه متزلزل و قابل تفسیر مانده‌ی معرفت ما است که‌گاهی چنان از پیش خود، اختراع شده‌ی شخص شخیص خود ما است کـه هیچ رویه‌ی تحقیقی آنرا ضمانت نمی‌کند و برای رسیدن به‌کنه آن و اندازه‌گیری در آن اصطرلاب مخصوصی لازم دارد . در عوض آرزوهای ما عجول و کم طاقتند .

اما منظور من بازکردن مبحثی از فلسفه درخصوص «علم‌المعرفة» به معنای اعم آن نیست . من فیلسوف نیستم . لازم بود بگویم من مجبور به نـوشتن شده‌ام . همچنین من مطالبی را برای نوشتن کتابی در منطق برداشت نمی‌کنم .

دراین صفحات بحث از مبادی معرفتی به معنای اخص خود نیست که به‌تعریف حدود ورسوم و معنی اجزاء ومقدمات پرداخته‌شامل چگونگی کلیات امور و چگونگی حکم درباره‌ی امور کلی باشد تا زمینه را برای راهی که باآن امکان پذیر باشد که ما به معرفت درستی برسیم ،*روشن بدارد . این کار، کار منطق است .

درصورتیکه منظور من جزیی از امور و آن معرفت بطور اخص درخصوص هنر است ــ که معرفت درامور کلی دیگر را با خود شرکـت نمی‌دهد ، مگر اینکه باآن مربوط باشند .

با وصف این، قوه و روشنایی‌ای که یك منطق و معرفت تعقلی درست باید به فکر ما ، درخصوص هنر شعری زمان ما بدهد خواه وناخواه شامل حال مطالب وگوشه‌کنار این صفحات خواهد بود .

دراین صفحات به خرج مطالب کلمه به‌کلمه ازروی حساب‌گذاشته شده، کلمات در حکم ارقام کوچك وبزرگ هستند درخلال مطالب مورد بحث ما، اگر قیاسی وقوع پیداکند روابط ضروری منطقی را ــ که باید در بین مقدمات ومطالب برقرار باشد ــ باوضع ناسازگاری بهم نمی‌زند.

آن کس که این برآورد را به‌عهده می‌گیرد فقط سیره‌ی استدلال وتحلیل منظمی راکه امروز برای رسیدگی به حساب یك موضوع هنری وجود دارد ابزار دست خود قرار داده است . این وضع استدلال مخصوصاً از زمان بلینسکی ، ناقد معروف ، ومعاصرانش طرف توجه و قبول همه‌ی کسانی بوده است که پی‌جوی این بوده‌اند که واقعاً از کدام راه و با چه مقدماتی روش یك تحقیق منظم را می‌توانند در پیش‌گیرند . در مقابل سلیقه‌های خصوصی وآشوب زده وچه‌بسا احساسات خالق دیگران این وضع

استدلال آفریده‌ی از روی دلخواه و تفنن‌های خصوصی شخص ما نیست. برای اینکه ما هم به نوبه‌ی خود آفریدگاری باشیم، ما دراین صحنه نوبت نگرفته‌ایم. نوبت حقیقی را کسی در دست دارد که نوبت رفتن، واز چه راه بهتر رفتن را می‌داند.

حقیقة ما می‌توانیم بدانیم آیا راهی را که دیگری با صرف یك عمر ــ که برای انسان خیلی گرانبهاست ــ و باتجربه‌های خودو دیگران بما نشان داده و ما رد داده‌ایم، عملی از روی بصیرت و تجربه‌ی بیشتر بوده است یا غرور و خودپسندی ما را برآن داشته و به راه خود رفته‌ایم که پس از آفریدگاری راهنمایی نیزباشیم و هدف اصلی ما دراین زندگی پرآشوب، بدون فکر فایده و اثر، شکل بروی شکل آوردن، بوده است ؟

راه مستقیم ومنظم، که دستمزد تجربه‌ی مستقیم باشد، بیش ازهر چیز این نکته‌ی آسان را به ما می‌فهماند: موضوع هنر، موضوع متمایزی است. هرواحدی درآن همین حال را دارد. اما چه‌وقت یك پدیده‌ی هنری نسبت به پدیده‌هایی که از گذشتگان باقی مانده است، از جهتی متمایز میگردد ؟ وقتی که نظر و ذوق و سلیقه‌ی امروز ما بازندگی ما سازگارتر وبه این جهت برای زندگی ما متمایزتر شناخته میشود.

البته مادام‌که ماباین‌اوصاف متمایز نشده‌ایم وجود چنان‌پدیده‌ایکه ازما بوجود آمده باشد درحکم تصور اجنه و شیاطین در خرابه‌های وسط بیابان است. در صورتیکه این نباشد، و ما متمایز شده باشیم، نظر بدون عمل، نمیتواند که مسلمیت داشته باشد. قطعی بودن نظر ما در موضوع هنر از روی تجربه است وتجربه با عمل شروع می‌شود.

تجربه یك امر مجرد و معنوی و غیر قابل رؤیت نیست، بلکه موازنه‌ی ملاحظات ما، در ماهیت‌های مختلف است که مورد نظر ما قرار گرفته‌اند. هنگامیکه ما تصورات محض خود را پیش از طی این مراتب قانون تغییر ناپذیر ندانیم و پس از طی این مراتب آنها را در مقام قطعیت نسبت بخود بجا بیاوریم.

شروع به ملاحظه، یعنی خروج از تصور، کاری آسان است. زیرا ما روشنی ستارگان را در آسمان‌های دور اندازه نمی‌گیریم تا بدانیم که در سایه‌ی آنها چه موجوداتی به قدر ما رنج ناسازگاری و حق‌ناشناسی را می‌برند و رنج این زندگی را. اندازه‌گیری ما در چیزهایی است که مثل ناراحتی‌های ما دردسترس ما است. فقط لازم است‌که عمل کنیم، در صورتی‌که بخواهیم، ودرصورتیکه بخواهیم، هیچکس بهتر ازخود ما ــ که از خمیره‌ی یکدیگریم ــ صلاحیت این رسیدگی را ندارد.

**این کار است‌که** ما را به‌پیشرفت بی‌تزلزل ادبیات شعری امیدوار



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=15

میکند . برای این‌کار به ماده و اسباب کار احتیاج است . آثار متفاوت ادبیات ما ــ منباب اینکه مواد اولیه مورد برآورد قرارگرفته باشند ــ باندازه کافی در دسترس ما است . پس از آن رسیدگی ما درخصوص راه وچاه‌هایی می‌باید باشد که دراین آثار تنومند وجود داشته یا در هنر شعری دوره‌ی خود ما جسته جسته نمایان میشود ، و وحدت بین عمل و روش‌های ذوقی ما را حفظ می‌کند یا نه . این نظر را تعریفات با مواظبت ما درمبادی مادی و صوری و موضوع هنر شعری ما و هدف‌های درآن، ضمانت‌می‌کند.

**مبادی:** عبارتند از حدود و رسوم اجزای اصیل یا غیر آن که نسبت به شعر وجود دارد و به واسطه‌ی تحلیل ، وجود خود را به ما می‌شناسانند .

این مبادی در شعر مادی خواهند بود . وقتی که شعر را در حد اصالت خود به طوری که هست تعریف می‌کنیم ، صوری قلمداد میشوند . وقتیکه شعر منحصراً و به معنای اخص خود ، بطوری که خواهد شد، مورد تعریف ما قرار می‌گیرد ، می‌باید که وضع تعریف ما مبادی را از ما سوای خود تفکیك کند .

**موضوع:** در این منظور خود شعر است، بهمپای وضع‌بیان، وزن، شکل ، ماده‌ی الفاظ و اصول فنی و غیر آن ــ یعنی هرگونه اسباب و وسائلی که در دست شاعر بمنزله‌ی اسباب سازندگی است که در اینصورت برای سازنده‌ی شعر آموختنی است و بدون خبرگی کم و بیش خود در آن‌ها قادر بر ابراز مفهومات شعری خود نیست .

در واقع این اسباب و وسائل ، منطق او درکار او هستند ــ می‌گوید «منطق به‌فکر خدمت می‌کند و عروض به شعر .»[٤] سازنده، هرقدر که با ذوق وهوش باشد و دید شعری او از هرنوع که تشخیص داده شود، منطق شعری اوست که زشت و زیبای راه او را وکار او را به اومی‌شناساند.

**هدف:** قدما هدف را به عنوان غرض گرفته‌اند . می‌گویند اگر طالب معرفتی نداند برای چه معرفتی را فرا می‌گیرد ، سعی او در راهی که می‌رود به‌هدر می‌رود .

در اینجا ما می‌توانیم بگوئیم هدف آنست که سازنده‌ی یك شعر واقعی بتوسط آن بداند حقیقة برای چه کسب وکار خود را کنار گذاشته و شعر می‌گوید ؟ آیا فقط می‌خواهد که درعداد شعرای بزرگ واقع شود و سرشناسی مسلم یا نامسلمی او را به‌راه انداخته است ؟

بعضی از کارشناسان این مراتب رایکجا هم در ردیف معانی شعری یا مبادی شرکت می‌دهند ، گرفته‌اند ، با خلط مبحث که مفهومات علمی و غیر آن در ضمن تعریف عناصر تشکیل دهنده و سازنده‌ی هنر ، همه را



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=16

یکجا تعبیر می‌کنند .

اما برای اینکه به کنه واقعیت‌ها و ماهیت‌های متفاوت چنانکه هستند ، دست یافته باشیم، ما هرنقطه را بجای خود می‌گذاریم . در مبادی وموضوع و هدف ، نوبه به نوبه به وارسی خواهیم پرداخت .

**چطور مواظبت می‌شود ؟**

قید کلمه‌ی «مواظبت» به همپای کلمه‌ی تعریفات، سرسری نیست. خوب و بدآثار هنری ما در زندگانی دسته‌جمعی ما اثراتی خوب یا بدبجا می‌گذارد . آثار هنری ما، برای اینکه تأثیر کند و خوب اثر بخشیده‌باشد، احتیاج به مواظبت دارد . ازین گذشته شعر در ردیف حرفهای نامربوطی نیست که معمولا ازبس که نامربوط است می‌گویند «شعراست»

زندگی خالی از هنر، بارسنگین وزمختی است که لنگرمی‌اندازد. کسی‌که هنر را تحقیر می‌کند، خودش را تحقیر کرده‌است .

می‌گوید «چیزی زیباتر ازفصاحت، در مرد نیست»[۵] زیرا فصاحت جزیی از هنر شعری است که انسان باآن ، امتیاز هوش و حواس خود را بادیگران نشان میدهد. اگر به‌اقوال قدما درتحلیل شعربپردازیم، یادآوری از حرفهایی‌ست که هرکدام از ما لابد چیزی از آن شنیده است . وقتی عربها دور از معرفتهایی زندگی می‌کردند ، زندگی آنها از خیلی چیزها دور بود، ولی از فضیلت شعر و شاعری دور نبود. اگر قضاوت ما پشتیبانی ازخود ما نباشد می‌توانیم روشن ببینیم که زندگانی آینده‌ی انسان هم بایك همچو فضیلتی آراسته خواهد بود .

می‌گوید «کان‌الشاعر فی‌الجاهلیه یقدم‌علی‌الخطیب بفرط حاجتهم الی‌الشعر»[۶] «جاحظ» مکرر درکتاب خود به‌این معنی ورود کرده است و همین شخص کسی است که در خصوص کتابهای اوگفته‌اند «اول عقل را تعلیم می‌دهد و بعد ادبیات را .»

از مرحله دور نشده‌ایم اگر بگوییم :

شعر نشانه‌ی یك زندگی عالی وخیلی بشری است ، ولی در نظر داشته باشیم که وزن و قافیه فقط نماینده‌ی این فضیلت نیست .

ادبیات عالی ، جز محصول یك وجدان عالی ، محصول چیزی دیگر نمی‌تواند باشد، و باز به‌موقع خود در نظر داشته باشیم که یك چنین ادبیاتی صفا ودقت وتمیزی وجدان را از ما می‌خواهد .

به هراندازه که انسان عمیقتر و با مواظبت‌تر رفته باشد، به کنه زندگی خود راه برده باشد ، بالطبع ادراکات هنری او عمیق‌تر و لطیفتر و با مواظبت‌تر بیان شده‌اند .



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=17

داستان منظوم «مانلی» کـه از آن اسم می‌برند، برداشتی برای سنجش و رسیدگی درهمین معنی است . باید گفت : «انسان هرچه زنده‌تر، انسانی هرچه بادقت‌تر و به عمق و لطف رفته‌تر ودر عین حال انسانی پرهیز کارتر است .

آدم با درایت، انکار این مطلب را نمی‌کند ،دراین حال بیان ، ابراز ماسوای ادراکات ما نیست ، وادراکات ما از هردو شکل صوری و معنوی حاکی هستند .

(ضمناً باز درنظر داشته باشیم که چنین انسانی با صراحت مشرب «واقع‌بینی» و با خشونت بیان عامیانه ــ که بیان عمومی ادراکات اعم از هرصنفی باشند نیستند ــ درونیهای دقیق و ممتاز خود را نمی‌تواند در هرگونه اثر هنری خود بیان کرده باشد .)

در عین حال که هربیانی برای بیان کردن زندگیست ، بیان‌شعری وزبان شعری پا به مرحله‌ی لطیفتری مخصوص به‌خود می‌گذارد . نمی‌توان گفت: «چـرا شعرت را چنان نساخته‌ای که یك نمایشنامه‌ی فکاهی در خصوص مطالب روز ؟»

کار ، محصور در صنف خود است . هرصنف کاری، زیبایی خاص خود را دارد . فقط این امور قابل درك اهل صورت نیست . دفاع خاص علمی، آشنایی حتمی را برای دفاع از هنر و لطائف آن ندارد .

ممکن است تحولات زندگی بشری ناچار بشریت را روبه جریانی سیر بدهد که تا دیرزمانی لطائف وظرائف خیلی دقیق زندگی را به‌هذیان وانحراف ، بل‌که انحطاط قلمداد کنند . زیرا وجوب و مصلحت عمـل جداگانه‌اند . دلیل برای لزوم چیزی غیر از دلیل برای ثبوت حقیقت و چگونگی چیزی است .

شاید در میان هزاران تراجم حال اشخاص، خوانده باشیم کـه «کورولنکو» به «گورکی» گفت : «شعر بسیار خوب است ، ولی بعد از اصلاح جامعه .» ولی این گوینده شعر را تکذیب نمی‌کند . بالاخره انسان که انسان است ، ممیزه‌ی خود را از دست نداده همین نشانه‌ی حرکت ذوق او از پرتگاه زندگی خود اوست .

با کمال اطمینان می‌توان گفت انسان هیچ دوره‌ای فاقد ذوق و لطف نبوده است . پس ازآن، انسانی‌که اجتماعی شده و به‌اندازه‌ی قـدرت خود وسیله به دست آورده است، درهردوره آثار هنری ازخود بروز داده است . هنر لازمه‌ی زندگی اوست . اما باکمال اطمینان نمی‌توانیم بگوییم: «آثار هنری انسان در هردوره ازروی لطف و دقت و مواظبت تام وتمام انجام گرفته، گواهی برتوفیق او دراین زمینه است .» زیرا قاعده و قرار



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=18

لزوم حماقت ــ که چاشنی زندگی انسانی است ــ بدون این تفاوت بهم می‌خورد .

در این حال مواظبت ما، درکم وبیش مواظبت‌های دیگران می‌تواند به‌اندازه‌گیری‌های دقیق بپردازد . می‌گوید : «در دوره‌یی‌که اسلوب بیان کم قوه وسست می‌شود شعر درحکم آثار عتیقه است.»[۷]

مع‌الوصف دست رد به روی سینه‌ی هیچیک از معاصران مترقی زبان خود که دور از ما زندگی می‌کنند نمی‌گذاریم . ایرادی نیست که چرا به صراحت و بی‌لطفی و خشونت بیان عادی ــ مانند «پل‌الوار» در قطعه شعر «آزادی» ــ ادای مقصود شعری نکرده‌اند ، مگر معاصرانی که گناهشان همزبان بودن وزندانی بودن دراین محوطه باما است !

هرگز درخیال ما خطور نمی‌کند قضاوت در خصوص شخصیت‌ها قبل از هرکار چطور شخصیتی از خود مادرخواست دارد؟ دراین قضاوت‌ها چقدر ممکن است که فکر ما راه سهو وخطا را پیموده باشد ؟ به مشکل‌ترین کارهای اسرارآمیز دست زده به‌آسان‌ترین وجه‌ها نتیجه می‌گیریم ! با جسارت و دریدگی یأس‌آوری درلابلای اوراق کهن ادبیات شعری، وقتی که خیال متجاوز ما جست می‌زند ، به شخص حافظ وشخص مولوی می‌پردازیم . می‌گوییم : چرا به‌کنایه ودر پرده حرف زده‌اند ، کلمات وامثال وحکایات را چرا مجازاً برداشت کرده‌اند ؟

من خودم یك روز با جوانی برخورد داشتم که می‌گفت : «سبك سمبولیزم خاص دوره‌ی ماست . شعرای قدیم چرا به‌آن دست‌انداخته‌اند، درصورتی‌که دوره‌ی ما را درك نکرده‌اند ؟» می‌خواست بگوید قدما ازاین دوره سرقت کرده‌اند ولی برای برانداختن این فاصله زمانی که بین ما وقدماست ، فکری بود چه دلیلی بیاورد .

برای این است که ما با اصول منظم معرفتی آشنا نیستیم . بارموز زندگانی و عمل و موشکافی درآن سروکار نداریم . می‌دانیم و نمی‌دانیم که چطور درعالم زندگی وعالم هستی کم وکیف بهم‌راه می‌دهند .

شکل‌های خیالی و معنوی نحوه‌ی حاصله از شکل‌های نازنین و بی‌پروا نازنین صوری، درهمه امور ، منجمله هنرند .

می‌دانیم که معرفت‌های صوری و تجربی چطور قابل اطمینانند، اما نمی‌دانیم معرفت‌هایی‌که تعقل ما درآن‌دخیل است، چطور ازآن روشنی می‌گیرد و بی‌توسط تعقل ومواظبت‌های وابسته به‌آن ، کدام چرخ از کار می‌افتد .

می‌گوید «کسی‌که خیال می‌کند معرفت ممکن است در مرحله‌ی نازل استنباط صوری متوقف بماند و فقط معرفت صوری قابل اطمینان است



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=19

نه معرفت تعقلی ، اشتباه تاریخی تجربیون راتکرار میدارد.»[۸]

**دقت‌هایی که شبیه به انحراف است :**

ما روزهایی بسیار باکمال و معرفت‌تر ازاین روزهای روشنی که درآنیم، دیده‌ایم . دربطون آن روزها، روزهایی بودندکه اگر ندیده بودیم لااقل وصف آنها رادرگوش هوش خود داشتیم .

هنوز بسیاری از این جوانان روشن‌بین و تازه ازآب درآمده ، تولد نیافته بودند، اگر هم تولد یافته بودند وقتشان به ول کردن کشتی‌های کاغذی در روی آب میگذشت . ولی بسیاری ازاین قبیل حرفها ، مثل این قبیل شعرها متولد شده بودند .

می‌گفتند «وقتی نویسنده‌ی یك داستان به سبك رئالیزم ، وصف حال یك آدم گرسنه را در نظر دارد که نان تازه پخته را درپیشخوان دکان نانوایی می‌بیند ، برای عمل سرقت او نباید طوری طرح کند که آن آدم بخیال سرقت افتاده ، بعداً به سرقت پرداخته است . به دلیل اینکه کلمه‌ی «خیال» جزو ایده‌آلیزم است.

و گوینده‌ی آن ــ که دشمنت باشد نه خودتو ــ منحرف ودرخور مرگ است . «خیال» چون وجود ندارد ، فقط می‌باید بگوید : «سرقت کرده است.»

در صورتیکه خود «فویرباخ» ، ورفقایش ، اگر زنده بودند ، برای چنین بیانی انگشت بدهان گرفته قدری فکری و متعجب می‌شدند . در دوره‌یی که فلسفه آلمانی هگل را وارونه می‌کرد ، مبحث دیدن ماده برای فویرباخ نبود ، مگر حالت وارونه‌ی دکترین هگل . یعنی ماده بجای فکر وخیال ابزار دست آن فیلسوف قرار میگرفت .

بنابراین «خیال» بدون اجازه یا با اجازه ، در مراحل فکری او وارد شده است . ناچار بود برای بیان کشفیات خود بگوید که : «اینطور فکر می‌کنم» و کلمه «فکر» را بکار ببرد . اما درخصوص سرقت نان ، فیلسوف درکتابهای خود حرفی نزده واین حرف مربوط به کشفیات آن زمان‌ها بود، که این قبیل حرفها باآن بود.

در همان روزها ، یکی از نزدیکان من برای من تعریف میکرد : بعضی از رفقای هوشیار در مبحث وجود زیبایی عشق (مثل کلمات روح و معنی) پی‌برده‌اند که ممکن است این امور با امور درونی ارتباط پیدا کند وچاره نداشتند . دچار وقفه وحیرت شده بودند، بطوریکه سرازپا نمی ــ شناختند . ولیکن بعون‌الله بزودی ، مثل اینکه به‌توصیه‌ی (امرهم شوری بینهم) لطفی بخرج داده باشند ، دریافتند چه کنند : اول دفعه «روح» و

«معنی» را در وسط پرانتز نگاه داشتند وخیالشان راحت شد .

زیراهنوز به‌بعضی ازرفقاگوشزد نشده‌بود. «زمانی ما مارکسیست‌ـ هایی داشتیم که می‌گفتند : راه‌آهن‌های ما بورژوازی هستند . باید آن‌ها را خراب کرد . راه‌آهن‌های نو ساخت .»[9]

گروهی بودند ، که اکنون عمرشان را به دیگران داده‌اند ، اما درمدت عمرکوتاه وپراز زحمت ومواظبت نظری خود موفق به موشکافی‌ـ هایی شدند ! کلمه‌ی «روح» راآنها توانستند ـ مثل راه بعضی دستکاری‌ها در هنر شعری امروز ـ کشف کنند که باید اصلا این کلمه‌ی بی‌پیر را وارونه نوشت !

بعد ازاین درجه تجاوز کرده می‌خواستند پیشنهاد کرده باشند : اصلا لغت‌نامه‌ها را از لوث این کلمات که بوی ایده‌آلیزم گرفته‌اند پاك کنند تا انسانهایی که بعد از آنها پا به عرصه‌ی وجود این دنیای پر از چه چیزهایی ، می‌گذارند کلمه‌ی «روح» و نظایر آن به‌گوش آنها نخورد . این کلمات درهیچ پرونده‌ی فکری ضبط نشده، فراموش بشوند . اساساً دنیا روح نداشته باشد !

ولی دنیا قبول نکرد . گفت : روح با من است . من چه می‌توانم بکنم . من بی‌گناه هستم . اگر «روح» از اعتبار افتاده است، تقصیر من نیست !

العهدة علی‌الراوی . ولی ازکوزه همان برون تراود که دراوست.

خودما ، در این روزهای روشن ، درکوچه وبازار به‌جوانی بسیار گردن کلفت برخورده‌بودیم که می‌گفت «من جان ندارم ، جز ماده هیچ چیز در دنیا نیست .من مدتی است که فویرباخ شده‌ام !» و ما نفهمیدیم چرا مارکس یا انگلس نشده بود . درصورتی که به این آسانی خیلی چیزها ممکن بود بشود . جـوان حواسش بجا نبود . بحرف گـوش نمی‌داد . ابداً به او نگفتیم «روح» با وضع تعبیر دیگر در «ماتریالیزم» هم برای خود جا گرفته است . بلکه با دلسوزی و التماس به او گوشزد شد «ازاین خیال بگذر، برادرجان اقلا قبول کن ماشاءالله قوه داری ، آیا درحال فویرباخی تو ، قوه هم درکار نیست ؟»

بالاخره قبول کرد . به‌شرط اینکه اگر وقتی برای کسی کاغذ نویسی می‌کند، کلمه‌ی «جان»راکه فضولی کرده و به‌جلو می‌آید درپرانتز نگاه بدارد. واین کاری بود از روی قاعده ! فقط چون این کار رادیگران کرده بودند ، واو می‌خواست باداشتن هزاران معرفت‌ها مبتکر باشد، در مانده بود چه کند. بطوریکه الان ما، درمی‌مانیم چه‌کنیم .

**دامنه‌ی دقت‌ها :**

دامنه‌ی این درماندگی ، یا شبیه‌های به آن ، هنوز که هنوز است با شکلهای دیگر وسعت دارد ــ امروز هم اگر اشعار یك آدم چپ را یك آدم راست واقعی یا ناواقعی انتشار بدهد، دلیل برانحراف آن آدم چپ واقعی است ــ محال نیست روزی معمول شود : یك آدم درست و حسابی چیرو و چپ‌گو و چپ خواب برای تبرئه‌ی خود دربشت کتاب اشعارش بنویسد : «کسانیکه مانند من نیستند حق خواندن این اشعار را نخواهند داشت !» همانطور که وطن پرستیهای کاذب هست ، تعصب‌های بی‌رویه هم بعنوان اینکه مشربی را تطهیر میکند، وجود دارد . اما این تشنج وحشتناك وآسان بمیان کار آمده ، مستقیماً از راه فکر ما در ذوق و هنر شعری ما سرایت میبخشد ، شاید واضح باشد که ما در نتیجه‌ی فرار از یك منطق خیالی و ارسطو مآب چه مرادی از این حرفها داریم ولی مطلب با کلمات مخصوص خود شاید ادا نمیشود، زمان ومکان وشرایط بخصوص (مخصوصاً مزاج ذوقی ملت خودمان) چندان مورد التفات قرار نگرفته است .

فقط یکنفر ازمیان ما قد علم کرده میگوید : «چرا این قطعه شعر از راه خیال قوت گرفته یا با کلماتی که معانی مجازی دارند ساخته‌شده است؟ در زمانیکه فلان شاعر با نیروی دماغ و با کوشش، شعرش را تمام کرده، آلفرد دوموسه، مثلا چرا «شبهای مه» و «اکتبر»ش را آنطور غمگین و عاشقانه بمیان آورده است ؟»

به این گوینده‌ی جوان ، که منکر خیال و ورود کم و بیش آن درگفته‌های ماست ، یعنی منکر واقعیتی است و با انکار واقعیت پیرومشربی مادی به سبك خود هست، باید گفت:

«برادر جان ! خود تو خیال میکنی ، تو رو به تصنع میروی . تو پا بپای زندگی نیامده‌ای . نمیدانی مردم شهر تو چه میخواهند . چون زندگی را پیش از شعر گفتن بجا نمیآوری، شعر تو بی‌اثر میماند . تو نمی‌توانی دستگیر آدمهای زنده باشی . مقصود از رد خیال اینست که مثل دوره‌ی رمانتیزم ما حقایق امور و واقعیت‌های خارجی را نباید با دید خیال و قوه‌ی فانتزی‌های خود برآورد کنیم . اما بعکس آنست که با خیال و فانتزی حقایق امور را در بعضی از اصناف ادبی روشن کرده و قوه بدهیم .»

مع‌الوصف جوان گوینده بی‌روغن سرخ میکند . شاید در رشته‌های دیگر وارد است و شعر نمیگوید . یا شعر میگوید و خام و تازه‌کار و در تحول فکری و ذوقیست. زیرا شاعر کارکشته و واقعی که قدرت ورود

بهرسبکی را دارد میداند:

شعر او حسب الفرمایش ! مثل راپورتهای اداری ساخته نمیشود. چنین شعری خنك و بی‌اثر مانده بکار منظور نمیخورد . باید خود او باشد که بگوید . شعر مثل فنجانهای لب طلائی زمان شاه شهید درست نشده و ورود نمیکند . بادستور ساخته میشود . اما چه‌وقت و کدام دستور ؟

دستور واقعی که محصول زندگی خود او با دیگران باشد . قوه‌ی زندگیست که باهرسبکی جور و بارسوخ درآمده نشان عملی بودن واصیل بودنش آنست که خواهی نخواهی دربین هیاهوی هزاران جور دستور همه را باخود میبرد .

اما او هرگز ازخودش نمیپرسد مظنه‌ی «خیالی نبودن» را من از کجا بدست آورده‌ام وچطور بهره‌ی شخص نازنین من شده است ؟ چطور من اینقدر میفهمم ودیگران با سن وتجربه وکار زیاد و ملاکی که برای نمودن خبرگی وتمیز خود در دست دارند، نمیفهمند . همانطـور که در فکرش نمی‌گذرد : خود من چرا خیال میکنم ؟ ازچه راه بی‌سابقه در شعر گوئی دیشب یك قطعه شعر بی‌وزن و قافیه خلقت کرده‌ام و رفقای من بمن میگویند : نابغه عالم شعر توئی !

جوان در کافه مشغول خوردن چای و قهوه با یك مقدار شیرینی است که می‌شنود : برای ثبوت نبوغ او در پی اینند که دلائل آورده اسباب تجلیل او را فراهم بیاورند و هدف شعری او ، که دیشب به‌آن ورود کرده است وخود اوست، ممکنست که بجائی رسیده باشد .

## دیگران در نظر ما :

میگوید : «اگر معرفت از عمل جدا بشود غیرممکن و نایاب شده است ... معرفت صـوری بمعرفت منطقی بـاید تحول پیدا کند . ایـن نظریه‌ی معرفت دیالك‌تیك‌ماتریالیزم است»[۸] اگر نگویند: «معرفت منطقی چه کار با ادراکات شعری دارد ؟» تا وقتیکه به وارسی برسیم ، میتوانیم گفته باشیم : «آن چیزی که درفکر هست ، سابقاً درتصورات بوده است . خود علوم بعداز نظرهای سطحی وصوری بوجود آمده‌اند . تصورات و سلیقه‌های شعری ما مخلوقات بلاواسطه نیستند ؛ ما را یك چیز ساخته و پرداخته و براه انداخته است . آن چیزی که در زمینه‌ی افکار ماست در ذوق و سلیقه و نظرهای شعری ما نیز هست . همه دروی یك اساس مسلم و روشن میگردند . در صورتیکـه مطلب را خوب فراگرفته بودیم پس از ادراکات حسی و صوری بلزوم ادراکات تعقلی ومعنوی (از نظر تبدیل ضدین) پی‌برده بودیم .

اما چنانکه گفتم میدانیم و نمیدانیم ــ ما خیال میکنیم که از راه مادی فکر میکنیم . این حرف منافی با داشتن قطعات شعری بسبکهای صریح که کمتر ازراه خیال قوت گرفته باشند، نیست . بلکه علائم اینند که ما از راهی بتقلید پرداخته‌ایم . آیا عموم مردم واقعاً فهمیده‌اند «مالارمه» یا «بودلر» چه گفته وچرا گفته‌اند که از آنها به «تریستان تزارا» ودیگران که بمانزدیکترند میپردازند ؟ آیا زندگیست که همکار جوان ما را به«ناظم حکمت»ـکه چقدر به‌برداشتهای بی‌صراحت ومجازی و روکارهای خالی دست زده ــ نزدیك میکند ؟

باکمال اطمینان باید گفت این جوان معطل و سرگردان که هنوز راه معینش را پیدا نکرده ، «ماهان» در مانده‌ی این بیابان وحشتناك است. راه‌های تاریك و طولانی این بیابان را درحین برخورد با راهنمایان عجیب طی می‌کند، تاچه وقت در پی رسیدن به سرزمین مقصود دستش به دست خضرش برسد .

اما در کمال آسانی ، ماــ که هنوز شخصیت خود را نساخته‌ایمــ شخصیت‌های زنده و مرده تحویل نظر ما داده شده مردود یا مقبول واقع می‌شوند .

با این زمینه‌ی فکری وقتیکه به‌برداشت‌های خیال‌انگیز و وضع تعبیرهای «الگیه ری‌دانته» شاعر معروف قرن پانزدهم دست می‌بریم ، چه می‌کنیم ؟

رنگ‌ها و زمینه‌های آنقدر مربی خیال و جاندار انتخاب شده در ستونهای یك‌چنان منظومه‌ی باشکوه را ، در ترازوی بسیار دقیق خود می‌ــ سنجیم . مثل اینکه ــ با این فهم که در زمینه‌ی معرفتی امروز انسان بسیار مبتذل و بارها به زبان آمده است ــ دست به کشفی زده‌ایم ، می‌گوئیم . شاعر رومی ، تحت‌تأثیر کلیسای زمانش قرار گرفته است .

خیال میکنیم هرسبکی که نسبت به زمان ما جلو آمده است ــ ولو اینکه به زحمت فهمیده شده ودر مردم بلااثر بماند ــ حتماً راه تکاملی را پیموده است .

ابداً به‌عیب شعرهای امروز ــ از حیث افراط در بسط و توصیف و سستی اسلوب آنهاــ دست نمی‌اندازیم . بهمان آسانی که ارسطو را امروز یکنفر دانش‌آموز فلسفه انتقاد می‌کند ودانش‌آمــوز ، غرقه در ذوقش ، نمیداند که قوه زمان و تکامل است که او را به‌کار انداخته است ، نه‌قدرت مغزی او همپای تکامل .

اگر به زبان عربی وقوفی داشته باشد به همین آسانی می‌تواند به «غزالی» و رقیب او «ابن‌رشد» بپردازد .

این کار اهمیتی ندارد. من بارها به شهادت کسانی آنقدر بامعرفت و کمال برخورده‌ام که اسفار ملاصدرا و مثنوی مولوی را ، نخوانده رد کرده‌اند . «تهافة الفلاسفه»ی غزالی معروف را به‌عنوان تهافة الفلاسفه‌ی «ابن‌باجه» و «تدبیرالمتوحد» ابن‌باجه را به‌عنوان تدبیر المتوحد غزالی مورد مطالعه دقیق قرار داده و حوادث تاریخی ! هردو کتاب را که در خصوص جنگهای روم و عرب است ، غیرقابل اطمینان معرفی کرده‌اند !

همه‌ی این کتابها ، مثل کمدی دیوین و نظایر او، «الغفران» و «سیرالعباد» و غیر آن ، رنگهای مذهبی را دارا می‌باشند . رنگ‌آمیزی‌ـ های کلیسا یا مساجد مسلمین از ارزش فیلسوفانه یا شاعرانه‌ی آنها نکاسته است ولی مواظبت ما دراین است که توصیه کنیم :

شاعر امروزی باید مواظب باشد که موضوع حامل شعر او حاکی باشد از واقعیت‌های خارجی که وجود دارند و مثل «دانته» به موهومات نزدیکی نگیرد .

مثل اینکه شاعر رومی به اندازه‌ی ما نفهمیده، ونفهمیده اینطور برداشت‌کرده است واز نظر هنر نخواسته است‌که جان وقوت به‌شعرش بدهد. البته این توصیه ومواظبت دقیق با تفاوت نگذاشتن بین شعری و مطالب مخصوص به ادراکات عادی وعمومی به عمل می‌آید .

**نظرهای ما :**

در کمال آسانی می‌گوئیم : آثار شعری قدیم بدند . دلیل‌اینستکه‌ما خوب شعر می‌سراییم ! همانطورکه می‌گوییم : آوازهای ایرانی به دردایرانی نمی‌خورند ! به دلیل اینکه ما یکماه ونیم در فرنگستان بوده‌ایم و می‌دیدیم که اهل فرنگستان با سمفونی‌های بتهوون مشغول بوده‌اند . در صورتی که آنهایی‌که از این ملك بیرون نرفته‌اند همینطور به ما می‌فهمانند ، البته دلیل آنهایی‌که دیده وشنیده‌اند، مرجح است .

این دلیل از دلایل حسی است . می‌گویند : اطراف چادرهای ما ، آبگردان لازم ندارندکه باران ورود نکند ، به دلیل اینکه مادیانها درکوه می‌چرخند !

می‌گویند : سیب بهتر است ، به دلیل اینکه نمی‌دانم ایل‌بیگـی قباله‌اش را همراه برده است ، یا نه !

ـ ما نجارهای زبردستی هستیم ، باز به دلیل اینکه روزی از روزها داروسازان بزرگی خواهیم شد !

این اغتشاش و پریشانی خیال که به جنون رسیده است ، قیافه‌ی



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=25

معرفت و کمال ما است . در حساب وازدگی این ارقام که حاکی از دلایلند، از همان رقم است که می‌گویند : اگر کسی راهی را به من نشان می‌دهد ، بدهد. بگذارید حرفش را بزند . به دلیل اینکه بعداً به جواب او مبادرت خواهم کرد . فقط در شعر «خیال» وجود نداشته باشد !

اما می‌گویند : «داستان‌های خیالی فقط از این جهت در ذوق‌مردم گوارا هستند که به آنها امکان می‌دهد چند ساعتی زندگی سخت وعادی خود را فراموش کنند.»[9] در ورای احوال داستان واقعی، داستان زندگی خود ما ، با این ناراحتی‌ها و سرگشتگی‌هاست . داستان همین زندگی که انسان در آن باید به آسانی کور وخفه بماند و ازهرگوشه‌ی آن هیکلی سر برمی‌دارد که به نام انسانیت هرچه می‌خواهد بکند . می‌گوید : «بیشتر شما دربانان بی‌احتیاطی‌هستید. همه‌تان بورژواهای ملایمی بوده‌اید که موقتاً جای مردان و انسان‌های واقعی را گرفته‌اید، تنها شباهتی که به انسان‌دارید شباهتی طبیعی و حیوانیست.»[10]

در عین حال که کسی انکار ندارد، نمی‌توان همیشه وقت خود را با تسلی‌هایی شبیه به فراموشی وعقب‌نشینی گذرانید ، کسی هم انکار ندارد که در زندگی معنویتها و لذتهای ناشی از آن نیز هست . هنر ، در هرسبکی، لازمه‌اش این است که آن معنویتها را به ما بنمایاند .

اصل درکم و بیش بودن صداقت و وضوح گفته‌های ما نیست . هرگفته‌یی اهلش را می‌خواهد . اصل این است که باید بدانیم قطعه شعری که به سبك بسیار صریح و واضح ولی با جان و حرارت و سوختن اعصاب به وجود می‌آید و در آن انسانی دیده می‌شود که درحال کشش وکوشش است ، در کجاست ؟ این اوصاف چگونه و از کدام حرفهای ما باید وجود بیاید ؟

لازم است گفته شود این اوصاف خاص زندگی بسیار بشریست . همان مرد بزرگوار روسی که در شهر ما همه دعوی جانشینی اورا در ادبیات دارند ! مخصوصاً همت واراده‌هایی را که به خورد وخواب وچیزهای‌تعریف نازل پرداخته‌اند مکرر مورد ملامت قرار می‌دهد ــ یعنی با وضعی به‌بیدار کردن آنها پرداخته است .

انسان فقط برای خوراك و گفتگوی از خوراك نیست . صوفیان بزرگ‌منش ما ، پیش از اینها فهمیده بودند. ما کار به‌گوشه‌گیری آنهـا نداریم . فضیلت در گوشه‌ها و در بین جمعیت‌ها ، در همه‌جا وهمه‌کس ، مورد تحسین است . هرچند که ما چندان نا وارد نیستیم که ندانیم هرچیز با خوراك پیوند دارد ، اما آدمی نیز پی علفخواریست[11] .

همین معنی در هنر صدق می‌کند . هنر به هرشکل که درآید باید چشم‌انداز انسانی در انسانیت خود باشد . ما چنانکه هستیم هنر ما نیز هست . و این است واقعیت مسلم که هنر باید ما را ، از روی خود ما ، ساخته باشد . ما رموز ساختن را نو می‌کنیم ، نه چیز دیگر را . در صورتی که این نباشد بهتر آنکه هنر هم نباشد . زیرا هنر رواج می‌دهد خوبی را یا بدی را .

در همین زمینه باید گفت : گفتگوی صاف و راست ، که چطور شیرین پرتقال ناهموار را پوست کنده وبلع کنیم ، شعر نیست . توصیف اینکه مقداری برنج و لوبیا پخته را چطور در لای یك قطعه نان بچسبانیم و در بین دندان‌ها بگذاریم ، هرقدر هم که خوب تجسم داده باشد ، قطعه شعر نخواهد شد . درآن نه زندگیست، نه مزه‌ی آن زندگی که می‌خواهیم، ونه وسیله‌ی انگیزش برای انهدام ناگوارهایی که هست .

برای نمودن واقعیت در ذهن مردم،قبلا باید به نمودن چیزهای دیگر پرداخت . هرچیز مورد استعمال جداگانه دارد و گرنه مثل این است که یك قطعه شعر سفت و سقط آقای استاد نیما یوشیج را که در این زمینه هنرنمائی فرموده است (و در حوصله‌ی هضم ذوق خواص) در برابر ذائقه‌ی فهم عمومی گذارده بگوئیم : قبول کنید این شعر آزاد و سمبولیك است ! به قول «غزالی» مثل اینکه به طفل شیرخواره گوشت پخته بخورانیم[۱۲] .

در این مثل شعر او با شعر دیگران تفاوت ندارد . وقتیکه صحبت از عموم در میان می‌آید خود مرد باید مدتها مرده باشد . وقتی هم که از سبکی صحبت است نباید برای اینکه چون شخص خود من حاضر به آفریدن شعر در آن سبك نیستم ، دلیل بیاورم که مردم حاضر نباشند . همینطور به عکس ــ حساب هنر در روی این میزان است وباخواستها و طبیعت زندگی ما ارتباط دارد .

## مقصود از این ذکر مصیبت

ما به بعضی سبکهای واضح و روشن احتیاج داریم که با شرط قدرت رسوخ در آنها باید مطالب شعری را در دسترس توده‌های وسیع‌تری بگذارد . در صورتیکه به گذشته‌های هنر شعری خود هم چشم بیندازیم دیوان شعر معاصر ما از این قبیل اشعار که‌باوضع وکیفیت تازه به روی‌کار آمده باشند خالی دیده نمی‌شود . سی و چند سال پیش ترجمه‌ی بعضی از این قبیل اشعار حتی در زبان خارجی هم خوانده می‌شد . ما تازه شروع



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=27

نمی‌کنیم ، ممکن است تازه به دقت ومواظبت پرداخته به سرحساب آمده باشیم .

مقصود ترجیح یکی از این دو مورد ــ صوری و معنوی ــ که در عالم هنر با اسامی مختلف تعبیر می‌شوند ، برای وجوب نفی آن دیگری نیست ، بلکه هنر شعری امروز ما به توسط کارشناسان خود راه جلوه‌ی مادی و با رسوخ‌تری را پیداکرده ، عملی ساخته است . آدم عاقل وسربراه عقلش را ، اگر چه باعث سرگردانی و معطلی او باشد ، از دست نمی‌دهد چه کسی خواهد گفت : «اگر در خیال را ببندید، در زندگی‌بالذت‌تری را بسته‌اید به‌دلیل اینکه در زندگی تلخی‌ها وزشتی‌ها هم حتی با خیال سروروبی قابل تحمل پیدا می‌کند».

ممکن است کسانی مدعی باشند که تحولات دنیای امروز اصلا تلخی‌ها وزشتی‌ها را به مرگ می‌سپارد . می‌بینیم بهرمطلبی که انسان دست می‌زند به چه دامنه‌یی اتصال دارد . اکنون دراواسط اردیبهشت ماه سی ودو هستیم . می‌باید به تمام فکرهای ابتدایی خود مرور کنیم . رفیق من ، محمد تقی ، «حافظ» را بازکرده مشغول خواندن این غزل است : مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند ...

اما ما در دوره‌یی واقع شده‌ایم که باطل خود را بجای حق‌جا می‌زند . برو برگرد ندارد که در خصوص مسلمات‌هم ماباید دلیل بیاوریم . می‌باید بگوییم :

مقصود در نظر داشتن زندگی و آن چیزهایی است که در طبیعت زندگی هست . با نظم و نظام طبیعت زندگی بستگی همیشگی دارد . شعر تندرست هم از طبیعت زندگی حکایت می‌کند . البته تا وقتی که آدمیزاد این دوران سرسام‌انگیز و مغشوش وناراحت زندگی را می‌گذراند بیشتر با خیال سروکار دارد و منافی با هیچگونه فکری نیست وقتی که هر رنگی بجای خود زده شد ، ترکیب نقشه را درست می‌کند . در روی پارچه‌ی سفید تخت خواب آدم‌های محترم‌است که یك لکه سیاهی عیب می‌شود ، از این‌جاکه بگذریم هرنقطه بجای خود جلوه وزندگی خاصش راداراست . رقم صفر از همه‌ی ارقام برای این بزرگتر است که در پهلوی ارقام دیگر باعث بر چندین برابر شدن آنها می‌شود .

این حرف‌ها فقط وقت را می‌گیرند ، کارجوانان با استعداد ما را لنگ می‌دارد . بعضی از جوانان درست می‌آیند و تصاویری زیبا وشاعرانه در اشعارشان نشان می‌دهند اما یکدفعه درکار وامی‌خورند . مزاحمت شبیه به مزاحمتی است که دراوایل انقلاب اکتبر با اهل کلیسا بوده است . در

ضمن کار معلوم شد که راه راه دیگر است . بردفکر عملا معلوم است که با زندگی است و زندگی که فکر را می‌آفریند و راه نمودن آن را در پیش پای هوش می‌گذارد . اصالت کار و اصالت موضوع شعرهای ما نیز با همین نکته ربط دارد .

مقصود بیان مقصود است و بهتربیان‌کردن . نه متصل شکل بیان‌را عوض کردن و ناخدای شکل و وزن وقافیه بودن . بعد از نظر مهارت ، کسی مسلم‌تر بیان کرده است که‌گفته‌های او بارسوخ‌تر است . این‌کاسه‌گری فوت وفنی دارد . در بسیاری از این مطالب برای اهلش آن فوت وفن‌ها تقریباً شناخته شده است . احتیاج به تخم مرغ کلمب نیست . تا به شرح و تفصیل آن برسیم .

همچنین مقصود این نیست که در وضع و برداشت خیالی وضوح معانی از دست داده شود . وقتی که به‌بحث درسبك‌ها برسیم به‌اهمیت وضوح هم پی می‌بریم و خواهیم دانست که سفارش درخصوص آن خیلی مناسب‌تراز سفارش در خصوص خیال است .

با یادآوری از این نکات ممکن است وقتی که در جای خود هر نکته واضح شد ، کمکی برای سازش دربین‌افکار و سلیقه‌هایی در کار ما باشد . شعر با نظم دادن در اخلاق وبعضی افکار کار ندارد . به‌نظر رمبو «شعرجلوتر می‌رود» یعنی شعر وسیله‌ی رسوخ و برانگیختن است که افکار و مقررات اخلاقی قادر به آن‌کار نیستند . ولی عقب ماندگی اصلا کسی را به شعر نمی‌رساند و شعر را بااینحال به‌جلو انداخته است که از زندگی درك‌کرده است . بنابراین وقتیکه از درست نوشتن یك کلمه حرف در میان است راهنمائی معنی دارد و همه در آن شرکت داریم .

آراگون است که میگوید «می‌دانند که شعر طبیعتش این است که شاعرانه باشد . چه چیزها داشته باشد ... بعد چه چیزها ...» مقصود این است که کارچه‌جور روبراه می‌شود . آراگون در یکی از مقالات خود در خصوص شعرهای «تزارا» همین منظور را دنبال می‌کند :

«نه هرکس حتماً چه‌جورباشد ، بلکه همه کس حتماً چه جور میبایست باشند» تا بعد خودآنها ــ آن شخصیتی که در آنها است ــ با شعرشان صدق پیدا کند .

بدون هدف، بدون راه ، کاروان خل و دیوانه بیخودی فقط راه می‌رود . دسته دسته آدم‌ها در منجلاب شك و تردید فکری و بطرز غلط و پوشالی زندگی خودشان غوطه می‌خورند . دست دراز می‌کنند بطرف‌آنهایی که خودشان هم در حال غوطه خوردن‌اند . برای تعمیر ساعتشان، معماری



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=29

را دعوت می‌کنند . همه‌ی ساختمان‌ها یکی شده . ساختمان ، ساختمان‌است . هر کس طبیب هر درد است . مریضی نیست که وقتی پیش طبیب رفته است درمان نگیرد . همه‌چیز هست وهیچ چیز نیست ! واقعه‌ی شهرماست و برای کسی‌که دست وپای رفتن را ندارد چشم‌انداز تنگ شده ، ولی طولانی‌ست .

که می‌گوید رفع این نگرانی‌ها برای صلح و صفایی در درون ما نیست ؟ سالم از آب درآمدن پدیده‌های هنر شعری ما ربطی با آن ندارد ؟ ما به جنگی ادامه نمی‌دهیم که تلفات آن جنگ درونی وقربانی‌هایش افکار و سلیقه و ذوق خاص هریك از ما نیست ؟ زحمتکشان واقعی هنر را این میدان زخمدار نمی‌کند ؟

متأسفانه بجای اینکه در حدود امکان وصلاحیت عمل کار کنیم و کار خودش برومندی و راه مناسبتر را در پیش پای ما بگذارد ولع و ناپرهیزی عجیبی داریم که از بین آن چیزهایی که ممکن یا غیر ممکن است ، چطور دلیل ممکن بودن چیزهای غیر ممکن را بدست بیاوریم . به سبك خاصی که در فلان ناحیه‌ی دنیاست خودنمایی کرده باشیم .

در واقع هنرما را ، زندگی مانمی‌سازد. آدمهایی که چندان در نظر نمی‌گیرند که زندگی رموزی بیشتر از رموز کارهای ما دارد ، هنر ما را می‌سازند . راه باز ، درهاباز ، اما از روی تیغه‌های نازك دیوارها می‌خواهیم به خانه داخل بشویم . بی‌نهایت مایلیم چطور از لای شکاف دروازه می‌توانیم به شهر ورود کنیم .

**وارسی :**

می‌گویند «هنر را در خدمت به خلق گذاشته‌ایم .» مثل اینکه آن زمان‌هایی که «ودا» در زبان سانسکریت بود و مردم «گاتها» را در پنج جزو «اوستا» میخواندند ، آثار شاعرانه‌ی ما دست به این کاردامنه‌دار نزده بوده است . ولی قوه‌کشف و اختراع ما که بی‌زمان و مکان و خلق‌الساعه است ، جای هدف واقعی را چه در هنر شعری وچه در موضوع آن به زور تصاحب کرده دمبدم در وسط راه و بیراهه سنگ چینی نمی‌کند که این است یادگاری من‌که موجود این دوره‌ام.

اگر مردم نمی‌فهمند من کاری کرده‌ام که پانصد سال و پنج ماه دیگر خواهند فهمید ! با این چشم‌های کوچك حقیقة چه چیزهای بزرگ را باید دید ! (اتزعم‌انك جرم صغیر) .

ما در سرزمین شعر زندگی می‌کنیم ، همه باید شعر بگویند ! مثل اینکه در تعزیه‌هاست حتماً با همه باید با زبان شعر حرف زد . چون شعر مال

همه است . دانش آموز خردسالی که در هر رشته وازده به آسانترین کارها که ظاهراً شعر است می‌افتد . اگر در شعر کار نکند ، درکجا کار بکند ؟ اما پیش از آنکه یك شعر باوزن وقافیه بگویدکه به اصطلاح طبع شعر برای پدر و مادرش بروز داده باشد ، شعر بی‌وزن وقافیه خیلی مطبوع طبعش واقع شده ، شعر می‌گوید . هنوز چند صفحه بیشتر نگفته با چاپخانه در سرچاپ وارد صحبت شده است .

یادانش آموز باجرأت‌تری است که می‌خواهد ادیب‌الادباهای پیر مرد هم به سبك او شعر بگویند وچون نمی‌گویند به راهنمایی پـرداخته است !

یا اگر نمی‌تواند بگوید به کلی منکر شعر شده است یااسباب چینی می‌کند . رمزکار وهمه‌ی زحمات ما در اینجاست و در رسیدگی حساب این شاعر بچه است ! دانش آموز بزرگ شده ، ماشاءالله قد کشیده ، اوقـات جوانیش به مصرف کشف و اختراع خود او در شعر رسیده است . دیگـر در هیچ فهرستی حساب ندارد ، فقط من و شما باید در تاریکی متصـل بکوبیم تا دانش آموزان سابق برقصند و دمبدم در وسط رقص خودشان وابزنند !

ظاهراً علت این پیش‌آمدها شاید جز کاهلی درکار یاوازدگـی درکار چیزی بیشتر نباشد . یك واقعه ممکن است با کمال آسانی انجام بگیرد ولی تشریح و تحلیل آن مشکل باشد . می‌گویند «یك دیوانه سنگی در چاه می‌اندازد که هزار تا آدم عاقل در میمانند چطور از چاه بیرون بیاورند .»

علت اصلی این است که ما جدول صحیح معرفت را شبیه به جدول ضرب از برکرده بعد مثل بچه‌های سربه راه و مطیع پس میدهیم . هزاران کلمه را که با «ایـزم» پایان گرفته است به مثابه‌ی لشکری جرار بدنبال انداخته صدا می‌زنیم . هرکدام را که صدا می‌زنیم سربرمی‌دارند ، امامعلوم نیست این لشکر جرار برای پیش بردن کدام سنگر و برای چه روز مبادایی است .

در صورتی که شناسایی‌ای لازم باشد شناسایی از طرفی و زندگی وکار از طرفی است . در موقعیکه به مشکلی برخورده‌اند می‌گویند : ما محتاج این نیستیم که بدانیم . اما نهاد هیچ چیز آنطور ساده نیست کـه ما خیال می‌کنیم فقط ما آنرا ساده تحویل گرفته‌ایم و فقط این وضعیت کار کسی را که راه معین در پیش گذاشته است و به وارسی دراین موضوع پرداخته است دشوار وطولانی می‌کند . اما حوصله‌ی دریافت مطالب سنگین



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=31

برای بعضی افراد نیست . بعضی افراد می‌خواهند مطالب را مثل یك داستان یا نمایشنامه یا اخبار روز از پیش چشم بگذرانند . امروز ترجیح ما برقدما از این روست که هرقدر مطالب آنها پرمغز و قابل تفسیر بود ، مطالب ما خالی از چنان چیزهایی است ، اگر غیر از این باشد مطالب پیچیده و مبهم است ، بعضی افراد می‌توانند بگویند : ما که هیچ چیز نفهمیدیم ! البته ما آن حکایت را در نظر نداریم که آن مرد با نداشتن خط وسواد ، در دکان عینك فروشی ، عینك‌ها را نمی‌پسندید ، برای اینکه با هیچکدام نمی‌توانست بخواند !

اما پل‌والری می‌گوید «به من گفت بالاخره من استاد ادبیات هستم و هیچ چیز نمی‌فهمم» این حرف والری در ضمن سخنرانی او در موضوع شعرهای «مالارمه» است که آن استاد کوتاه آورده نفهمیده بود .

گذشته از اینکه فهم هرچیز برای هرکس نیست بازهمان کاهلی ما در چه بسیار کارهای ما رخنه دارد . معلوم نیست در توفان زندگی که هستیم ، در توفان هزاران صدای انسانی که درد می‌کشند ، صدای ما چه چیز را بیان می‌کند و به چه چیز فرمان می‌دهد ؟ اما دراول هرشب مطالب آن روز به شعر در می‌آید !

## زمینه‌های کار

من مخصوصاً یادداشت می‌کنم . «آویده» در کاغذی برای من نوشته بود : «ما به خودت پناه می‌آوریم . احساس نیازبه وجود تو در ما خانه کرده . ما آواره‌ی یك نوع تفاهمی هستیم که شعر توبرما تحمیل داشته است ...»

به رفیق فاضل و با هدف ما باید گفت : مع‌الوصف گوینده‌ی شعر نمی‌داند از دست مردم به کجا پناه ببرد . در آن اوان من باسطوری در «آهنگ صبح» به این کار آغاز کرده بودم که عیناً نقل می‌شود :

«مردم درخصوص اشعار امروزه حرفها می‌زنند . نگرانی آنها بیش از دلیل و سند خواستن آنها است . باعث تمام این نگرانی‌ها گویا یك نفربیشتر نیست . آوارگناه به سریکنفر واریز می‌کند . ولی من ودیگران ، در حالتی که من و دیگران همه از هم هستیم ، تفاوت نداریم . مهارت کم یا زیاد نمی‌تواند فارق اصلی برای تبرئه واقع شود . بعضی از مردم خیال می‌کنند هنر شعری ما با این ترتیب ازمیان رفته است . چندی پیش یکی از همه پیر مردترها ــ که در جزو آنها بعضی ازاستادان عالیقدر دانشگاه‌های ما برای یافتن شکوه و جلال خود را همپا می‌دارند ــ فکری بودند :

فکر می‌کردند آیا بهتر این نیست مردمان خبره‌تر از آنها با سانتیمتری که به کمردارند اشعار امروزه را اندازه‌گیری کنند و از بابت هرسانت کم ، راهی پیدا کرده آنها را به دادگاه مخصوص تحویل بدهند . غافل از اینکه هیچکس تا اینقدرها بدهکار وزن وقافیه به آنها نیست و حساب را می‌توان در بعضی موارد دیگر از راه فراوان‌تر آوردن قافیه پاك کرد . درعین حال کسی منکر وزن وقافیه نیست یا اگر باشد اقلا حساب کار خود را داشته با تظاهر به آن خود را تبرئه می‌کند . گذشته از اینکه وزن وقافیه هم در مورد خود ارزش و ضمانت مخصوصی را دارا هستند نباید نسبت به نگرانی مردم ، بی‌اعتنا بود .

مع‌الوصف مردم با شعرهایی که امروز خوب یا بد به وجود می‌آید برخورد کرده پا به پای آن چیزی که خودشان به حسب عادت «نو» لقب داده‌اند می‌آیند ، می‌شنوند ، شبیه سازی می‌کنند . کم کم نه تنها در شبیه سازی خود جدیت به خرج می‌دهند بلکه درحد خود چه بسا ــ چون با دست‌ها راه می‌روند نه باپاها ــ تجاوز کرده از این راه باکاروانی که این جور متاع را حمل و نقل می‌دهد همسفر نمی‌شوند . اما فراموش نمی‌کنند ــ آنهایی که خیلی زیرك‌ترند ــ از اینکه بپرسند شعر چطور نو می‌شود ؟

من خودم در نظر داشتم جواب دهم : همان‌طور که توپ و تفنگ هاشان نو می‌شود . وسائل کشتار نومی‌شود . وسائل افسون وفریب با دست و پا کردن آنها نومی‌گردد .

اما سابقاً شعر با کلمات توپ و تفنگ در آن نو شده بود . در واقع شعر را توپ و تفنگ‌دار کرده بودند . چنانکه در زمان مشروطه شعر وطن‌دار شد و بعدها ماشین‌دار گردید . بعضی ازاشعار زمان قاجاریه حاکی از این حالت نوی است «فقط امروز شعر طوردیگرنو می‌شود» . خلاصه‌تر از این و از این ساده‌تر چیزی به عقل نمی‌رسد . شعر مثل همه چیز محصول زمان است . اما من مطلب را اصلی‌تر وکلی‌تر گرفته از مجموع هرگونه محصول هنری یادداشتهایی می‌دهم .

هنرچیست ؟ هنر مادی‌کردن و گوشت وپوست دادن به اندیشه‌هایی است که اگر گوشت و پوست نگیرند و آن شکل مادی را پیدا نکنند ، درست نمی‌توانند به عرض بعضی ادبای عالیمقدار یا آدم‌هایی که مقداری ندارند برسند . همانطور که اگر مرده‌جان نداشته باشد علائم حیاتی‌ندارد .

جان کلام اینجاست ، جان هنر هم در همین‌جا ، جان هنربسته به این است که تا چه اندازه نشانی و صورت وضوح پیدا کرده ــ یعنی تا چه



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=33

اندازه با وسائل مادی خودسر و کار دارد . قدمای ما می‌دانستند که صورت محتاج به ماده است . تا صورت وماده نباشد ما به مفهوم چیزی پی‌نمی‌بریم . چیزهای بسیار معقول و معنوی هم از همین صورت و ماده‌ی ناچیز به ما شناسانیده شده‌اند .

باز تکرار می‌کنم : هنر ماده دادن ، یعنی تصویردادن به اندیشه‌های ما است .

ولی آیا این برداشت تند و زودگذر در موضوع کار پیچیده‌ی ما کافی بود ؟

در همان اوان من از ییلاق به یکی از دوستان خود اینطور می‌نوشتم ونگرانی من در این خصوص پیداست :

«بله . ایل بیگی عزیزم ! شب و روز در همه‌جا یکسان نیستند شب در سر کوه‌ها و نزدیك به یورت قشنگ شما هم به آدم‌خوش نمی‌گذرد . من دیگر به درد زندگی خودم نمی‌خورم ...»

اما هنوز فکر می‌کنم چطور می‌توان به درد زندگی دیگران خورد . باطن‌امر چندان ساده نیست ، فقط این کار زمینه‌ی وسیع‌می‌خواهد . سازنده‌ی شعر و خواننده‌ی شعر ، هردو لازم است که من‌باب خالی نگذاشتن زمینه قبل از خود شعر ، شناخته شده باشند .

## بنیه‌های فکری

مردم یك‌جور فکر نمی‌کنند . مردم یك‌شکل نمی‌پذیرند . بعضی مردم از سطح واقعیت‌های صوری تجاوز کرده دقیق‌تر می‌بینند . عده‌ی دیگر با شکلی عادت بسته بلادرنگ وبی‌زحمت می‌خواهند بیابند . از این جاست که هنر راه به سبك‌های مختلف می‌دهد وهرکس برطبق یافته‌های خود می‌خواهد تحویل بگیرد . اما قدرت نظروقدرت اعمال‌آن در دیگران دخیل درهم و مربوط بهم‌اند به این معنی که فهمیدن ، راه بیان کردن برای دیگران راهم لازم دارد وهمچنین به‌عکس . درصورتی‌که این هردو لازم باشد برای تحویل‌گیرندگان شعر هم این هردو لازم و ملزوم یك دیگرند . چیزی که هست اندازه‌گیری در فکر وسلیقه‌ی مردم عمل جداگانه‌ای است . هنرمند فقط واسطه‌ی فهم وتفاهمی است . فقط نسبت به او می‌توانیم گفت : به عکس آنکه می‌گویند شعر آموختنی نیست می‌بینیم وسائل بیان آن ، آنطورها که تصور می‌رود نیاموختنی به نظر نمی‌آید . استعداد خلق یك قطعه شعر که هوش و غریزه‌ی شخص هنرمند درآن دخیل است درمقام موازنه غیر ازآن است که بدانیم این استعداد چطور بافراگرفتن



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=34

اصول و رموزی فراهم آمده است . فاصله‌ی بین ادراکات ما با وسائلی که ادراکات ما را به دیگران می‌رساند ، از اینجا پیدا می‌شود .

آیا گوینده‌ی هنرمند چطور این فاصله را نزدیک میدارد تا ادراکات خود را بهتر بمردم رسانیده باشد ؟ برای این کار در هنر بوسائل زیاد احتیاج می‌افتد . این‌است که هنرمند تا اندازه‌ای علاوه برتمرین که درکار خود دارد ، محتاج به دانش وتجربه‌هائی است تا اینکه بتواند بیدار کار کرده باشد . مخصوصاً وقتی که دست بسوی کار تازه میبرد . نبوغ و شخصیت او که برذوق واستعداد یعنی قدرت سازندگی اوعلاوه شده است ، فقط با ذخیره تجربه‌های فراوان‌تری است که برومند میشود . البته این تجربه‌های فراوان ترحاکی از این نیز هستندکه هنرمندکارهنری‌اش را در معرض رد و قبول زمان خود ، که علاوه بردوستان صمیمی اوطبایع‌مختلف نیز در آن قراردارد ، گذارده تفاوت ذوق وسلیقه مردم را بسنجد ــ جهات سازش آن را پیدا کند . در غیر این صورت نبوغ و شخصیت او هم قادر بنمودن خودنخواهند بود . هنرمند بایدزیبائی‌ها ــ خواست‌ها وسودمندی‌ها را چه در زمان خود و چه در زمان گذشته بادرك علل و روابط آن با جهان زندگی بجاآورده باشد .

کسی نمیگوید هرسنتی سربمهروجاودانی است . امانافرمانی خود را نسبت به سنن گذشتگان تشخیص بدهد که درکجاوبرای کدام منظوری است . در صورتیکه برویه‌ئی متمایل است ، فقط بنابرآنچه که نمیداند از کجا و چطور شنیده است کارنکند . فهم این امور خاصه‌ی زمان مانیست. (علی‌نسبةالاصل تکون‌الملکة و نقل المعانیه اوعب‌واتم من نقل‌الجزوالعلم فاالملکةالحاصله عنه‌اکمل وارسخ من‌الملکةالحاصله عن‌الجزو علی‌قدر جوده‌الیتعلم وملکة المتعلم‌یکون حذق‌المتعلم فی‌الضاعة وحصول ملکة)[۱۳] ولی آیا او که هنرمند است درکدام موردی است که تقلید میکند . چرا زمان او تقلیدی را ایجاب میکند و در چه حدودی تقلید لزوم دارد . چطور در هر ابداع و ایجادی جزئی از تقلید نیز هست ؟ در این مطالب چه‌کسی واردتر است ؟

در صورتیکه سروکار ما واقعاً بامردم بوده وهنر از زندگی ما و بپاس دیگران باشد که ابراز آن لزوم پیدا میکند . شناسائی نسبت باین احوال ومراتب هم واقعاً در اختیار رد و قبول ما نباید قرارگرفته باشد تا در صورتیکه نخواهیم ، ردکنیم . دراین مورد هم ذوق وشناسائی هنرمند دخیل است و هم راهی که او در پیش دارد .

اگر میداند که به او توصیه شده است که شعر ممکن است برای

همه‌ی مردم گفته شود ، این را باید بهتر بداند که در هیچ توصیه نه شعر انکار شده است نه هنربیان شعر

با وجود این هنرمند نمی‌تواند میزانی کاملا دقیق بدست بیاورد که عموم مشغولین شعر را با آن بایك جور ذوق و شناسائی و در یك راه مشخص که خود او در پیش دارد ، تحویل بگیرد . وظیفه‌ی خاص او این است که ممکن‌ترین وعملی‌ترین راه با رسوخ را بدست بیاورد .

نیمایوشیج میگوید : هیچ چیز نیست که ناگهان تغییر کند . هیچ سنتی هم نیست که ناگهان عوض شود . همینطور هیچ شکل از اشکال هنری وجود ندارد که برای نفوذ خود در مردم ، راه ناگهانی را پیدا کند .

اغتشاش و تناقض لازمه‌ی تحول است . لازمه‌ی هنرهم برای هنرمند این است که درست وبجا وبموقع وازروی میزان کارش را انجام بدهد . وقتی که شعر تام و تمامی را از نظر مردم میگذرانیم فهم وشناسائی آنها را هم باید از نظر خود بگذرانیم . اما در این مورد وقتیکه‌کم وکاستی در ذوق وشناسائی یاکار هنرمند وجود دارد بهمین نسبت در تحویل ـ گیرندگان هنراوهم وجود دارد . اعم از هرسبك برای اینکه بقضاوت‌های مردم برنخوریم بهردو دسته باید گوشزد کرد :

بهار استاد زبردست شعر فارسی ما بود . قطعه‌ی «ظهر» خانلری تمیز وبا مهارت ساخته شده است . باید گفت : این غزل از غزلیات خوب شهریار است . بعضی از جوانان ما پیشرفت کرده‌اند .

«پادشاه فتح» و «کارشب‌پا» موضوعاتی هستندکه قالب خاص خود را گرفته‌اند .

من به‌همین مثال اکتفا می‌کنم . آنچه مقصود من است ، این است : اگر کمك شما نباشد من بشما میگویم که مردم چه خواهند گفت :

شعرهای بهار قدیمی است . ما رابطه با قدیم نداریم قدیم محصول سلیقه‌های طبقات‌حاکمه بوده است . در هنر شعری ما ، جا ازبرای‌سلیقه‌های طبقات محکوم خالی میماند . حال آنکه این نظر با نظرهای مختلفی که شعر در قدیم‌الایام داشته است ، درهمه‌جا وفق نمیدهد .

افراد صبور و ستمدیده‌ی ملت ما هنوز ربط ذوق واحساسات خود را نسبت بشعرهای قدیم (بنابر وضعیت که موجد اصلی کیفیت‌های تازه در شعرند) از دست نداده‌اند . قالب‌های شعری قدیم اتفاقی بوجود نیامده وبا اتفاق مضمحل نمی‌شوند . همه‌ی مفهومات ما نیستند که در قالب اوزان و طرز شعرگوئی قدیم گنگ جلوه کرده وادا نشدنی باشند .



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=36

تشخیص هیچ حقیقتی انحراف نیست . اگر چنانچه دیروز نبود امروز وجود نداشت . برای شناختن هنرلاحقه ، شناختن سابقه لازم است . در هنر رویه و شکل تازه جرم‌هائی از رویه‌ها وشکل‌های قدیم وجود دارد. همانطورکه در هرتصویر خیالی وهرقدر در پرده، که عقلائی ومتناسب برآورد شده باشد، انعکاسی از واقعیت‌های خارجی برقرار است . صراحت را از دست دادن ، بمعنی حقیقت را ازدست دادن نیست. معامله‌ی عاقلانه مابا مردم این است که در کار خود دقت بیشتر بمصرف رسانیده اسباب رسوخ آن را فراهم آوریم . دلیل امتیاز ، از این راه بدست میآید . طرح شعر امروزی بمنظور فراهم آوردن شعر خطابی ، توصیفی و تجسم بخش است . بهم‌زدن اوزان از حیث مقدارافاعیل عروض وبنابر قواعد آسان خودبرای درك یك تناسب بهتر با معنی و برای تسهیل کار در این منظور است ، در صورتی که لزوم پیدا کند .

در خصوص قطعه «ظهر» میگویند : چرا مصراع‌ها کوتاه و بلند نشده‌اند ؟ حال آنکه علامت شعر امروزی فقط این نیست که مصراع‌ها قدونیم قد شده گاهی بمیل ما یك کلمه و گاهی چهل پنجاه کلمه باشند . علاوه براینکه تعبیرات شعری در آن می‌باید ناآشنا جلوه کنند . همچنین میگویند : چرا در این قطعه، درخت‌ها پا به گریز گذاشته‌اند . گریز خاص جانورهای جاندار است . خیال کرده است خود گوینده هم از واقعیت گریخته است . بدرد زندگی نمیخورد . ولی گوینده‌ی شعر مشغول زندگی کردن است و خیلی عصبانی است که چرا مصراع‌ها کوتاه و بلند می‌شوند . چرا در بعضی آثار آبرومندانه ، نه شعر وجود دارد نه هنر شعری وبیشتر از دیگری درمانده است که چه‌کند ؟ نسبت بغزل شهریار میگویند: غزلش نشانی از معشوق نمی‌دهد . شور عاشقانه که در آن است ، شور عاشقانه نیست ، سازنده‌ی غزل نمی‌داند که دیگر عشق نباید وجود داشته باشد . در این ضمن نامه‌ی عاشقانه راکه در دست دارند در جیب گذاشته می گویند : بزندگی خود چسبیدن چه معنی دارد ؟ باید خود را نخواست و دیگران را یاد آوری کردکه چه میخواهند . دیگران می گویند : لعنت بردروغگو . درصورتیکه ما خود را بجا نیاوریم چطور دیگران را به‌جای‌آوریم ؟ در این حساب ، حساب جوانان عقب مانده‌تر از همه است . اگر یك قطعه ناسالم وبی‌ربط در بین قطعات شعر آنها دیدند میگویند همه‌ی قطعات شعر آن‌ها بی‌ربط است .

چون میدانند که بعض شناسائی‌ها در خصوص شعر و شاعری لازم است . می‌گویند : این جوانان باید اول «مطول تفتازانی» را از برکرده



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=37

بعداً شعر بگویند .

ولی ما نمیدانیم جوانانی که در شهرپاریس زندگی می کنند چه می کنند ؟ آیا کسی بدلش رحم آمده و این کتاب را بزبان پاریسی ترجمه کرده است ، یا نه ؟ بعضی از جوانان هم آنچه که میخواهند میکنند ، شعرهای بیرویه وبی‌وزن وقافیه که در آن نه شعرست ونه‌هنر وبه اعلان کفش وداروهای دندان که شلوغ نوشته شده باشند شباهت دارند از رویه‌ای که بعضی از جوانان در پیش دارند بوجود میآید در صورتیکه بعضی ازجوانان دیگر مامیدان گرفته پیشرفتهائی کرده‌اند .

امروز درقطعات شعر همین جوانان که‌همه‌ی آنها «مطول‌تفتازانی» نخوانده‌اند ، تصاویر وتعبیرات گویا وجاندار یافت میشود . جوان میداند شعرش را برای کدام هدف بسازد ــ راه برای بیان مفهومات امروزی‌خود پیدا کرده است . من ازهمه آنها یادآور نمی‌شوم ، آیا از سایه و صبح قطعات خوبی خوانده نشده است ؟ جز اینکه برای رسوخ و عملی نمودن هر نظر میزانی لازمست ؟ این واقعیتی‌ست که ما باید آنرا در نظر داشته باشیم . در مبحثی که این مطالب برآن مقدمه‌اند نقشه یك وضع کلی که اجزای آن درست درهم ترکیب نمیگیرند ، طرح میگیرد .

ما از پی مرمت اساسی میرویم که مسلماً باید آن اساس مرمت شود وگول نزند . آن اساس وضعی است که شعر امروز بخود گرفته است ، از حیث وزن این اشعار فقط قسمی باقسام شعرهائی که ما داشته‌ایم می‌افزاید ، اما از حیث شیوه‌ی کار و نسبت بتکامل خود رموز وقواعدی را دربردارد . جوانان ما هر قدر که مایه‌ی امیدواری باشند اگر بخواهند خوب ومنظم کار بکنند با پیشرفت خود نباید مغرور شوند بلکه پیشرفت خود را باید منوط باین بدانند که تا چه اندازه نسبت بآن رموز وقواعد فهم و حوصله‌ی وقوف نشان داده‌اند . درغیر اینصورت چه مانع است که جوان را باوجود همه‌گونه استعداد ببالای پرتگاهی که خود او نمی‌شناسد درنیاورد ؟

اماقطعه‌ی «پادشاه فتح» می گویند درعالم رؤیاست ، بازندگی‌تماس واضح ندارد . باین جهت شعر نیست . در زبان ما ادبیات شعری قدیم کنایه وبرداشت‌های مجازی یا کلماتی که مجازاً معنی بدهند گویا نبوده است ، پس به شنیدن اشعاری که از این قبیل امور حاکی باشند ، لابدعادت‌نداریم.

این قطعه سنگین است . اگر موضوع این قطعه سزاوار همین کلمات و همین شکل بوده ، سزاوار این نیست که ما قبول کنیم .

بعکس درخصوص «کارشب‌پا»، چنانکه واقعاً گفته‌اند ، می گویند : «این مرد اینقدر نفهمیده است که یك مصراع بلند و یك مصراع کوتاه

است ؟» اما بفکرشان نمی‌گذرد چطور این مرد توانسته است به تناسب‌معنی ، وزن بشعرش بدهد . قدرت فهم و تشخیص آنها از راه دیگر بکار افتاده می‌گویند : چرا این قطعه حاکی از عین واقعیت است ؟ بیان واقعیت شعر نیست . شعر باید رؤیا انگیز باشد . یك نفر «بینجگر[۱۴]» که بـرنجش را می‌پاید که خوك‌ها نخورند موضوع شعر نمی‌شود . هیچ‌کلمه‌ی مجازی ، هیچ‌جور وضع کنایه آمیز در این قطعه شعر نیست که بشعر مزه‌بدهد ، وپس از این همه موشکافی‌ها قطعه‌شعر را با یك قطعه عارفانه از کتاب مثنوی مولوی مقایسه کرده رد می‌کنند .

غالباً درنظرمردم موضوع شعری باموضوع‌های دیگر مشتبه‌میشود. اگر در بعضی از آنها ذوق وشناسائی هست در عوض براه نیامده‌اند : اگر در نظر ما براه آمده‌اند در ذوق وشناسائی کوتاه آورده‌اند . مثل مردم ، مثل کسانی است که عده‌ای از آنها پادارند و دست ندارند . عده‌ی دیگر دست‌های آنها بجا است متأسفانه پاهای آنها بریده است . مسلم است که وجود این عده نمیتواند بطوریکه باید و شاید برومند باشد .

آنهائی که میروند کاری از دستشان برنمی‌آید ، آنهائی که‌کاری از دستشان برمی‌آید ، نمی‌روند . در صورتیکه پاها و دست‌ها مثل ذوق و شناسائی و تشخیص راهی که امروز برای ما لازم است هردولزوم داشتند و این نیست . در زمینه‌ی کارهای هنری ماهدف هست ، هنر نیست . هنر هست ، هدف نیست . در موارد بخصوصی هردو هست ، وتا اندازه‌یی هست ، اما یك چیز از همه لازم‌تر که انسانیت وطرفداری از حق وحقانیت است ، وجود ندارد .

بیهوده تلاش می‌کنند که هنر شعری مابسوی کدام راه لازم‌تر باید برود . برای دوره‌ی خود چگونه شعری می‌توانیم داشته باشیم . کافی است که نسبت بهمه‌ی این مراتب واحوال چشم بپوشیم .

در صورتیکه اهم مسائل برای ما شناختن همین مراتب واحوال باشد . آنچه شنیدنی است ناشنیده باید گرفته شود . در عوض جروبحث‌های طولانی فکرهای نامنظمی که با عمل وامکاناتی در شعر وزبان ما وفـق نمی‌دهد بیش از این بمصرف اتلاف وقت برسد ...

خرداد ماه ۱۳۳۲

---

۱ــ بزرگ (در زبان طبری) ۲ــ شاه نعمت‌الله ولی . ۳ــ فیه‌مافیه مولوی . ٤ ــ قبسات میرداماد . ٥ ــ ابن سیرین . ٦ ــ البیان‌والتبیین . ۷ ــ پل‌والری . ۸ ــ رساله «درباره‌ی عمل». ۹ ــ رساله «در باره‌ی زبانشناسی». ۱۰ ــ مـاکسیم گورکی . ۱۱ ــ حکیم نظامی . ۱۲ ــ قسطاس المستقیم . ۱۳ ــ ابن خلدون . ۱٤ ــ برنجگر . شب پا (طبری) .



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=39

# نامه

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=41

دوست عزیز من !

مقدمه‌ی زیبائی را که براشعار من نوشته بودید خواندم .

قضاوت‌ها و سلیقه‌ها هرکدام بنوبه‌ی خود خلاصه شده و باوضعی شیرین درآن بکار رفته بود، از آنچه درمن هست ــ وبرآن افزوده‌اید، از راه اطمینان و عقیده که بدوست خود دارید ، برای روشن ساختن اشعار من ــ واز آنچه درمن نیست، و می‌باید وقتی وجود پیدا کند، یا نمی‌باید. اما نمی‌توانم بگویم تا چه اندازه سپاسگزار خواهم بود ، زیرا نمی‌توانم نگفته باشم تاچه اندازه اطمینان مرا نسبت بقضاوت خود جلب کرده‌اید . درباره‌ی آنچه سود وزیان آن بدیگران مربوطتر است تابخود من . چون من قسمت عمده‌ی عمر خود را گذرانیده‌ام ومقصودی ندارم . اینك مشقت زندگی وفرسودگی از آن مرا عاشق‌وار بگوشه‌ی خلوت خود بیشتر می ــ کشاند . همچنین سرگرمی دائمی باکار . روزی نمی‌گذرد که بفکر نقشه‌ی طولانی خود نباشم و حقیقة باقیمانده‌ی زندگی را برای انجام آن برآورد نکنم .

من دیگر بکار این می‌خورم که میوه بدهم . اگر بتوانم . نه اینکه قامت لخت و سقط خود را راست بدارم بطوریکه همه‌کس بپسندد .

با وصف این آنچه را که می‌توانم دید ، خواهم گفت . اما آنچه نه من ونه شما بلکه هیچکدام نمی‌توانیم باکمال وضوح پیش‌بینی کنیم‌قضاوتی است از روی یقین ونهایت دقت درباره‌ی آنچه در ادبیات ما رنگ تازه‌ای می‌گیرد وبیرون ازهرگونه خودخواهی درباره‌ی نقیصه‌ای‌که حتماًدراشعار دوست شما هست و رمزی که خودشما درآن خواهید جست .

من فکر می‌کنم آیا آنها کـه بجای ما خواهند بود چه خواهند گفت ؟ آنها نتیجه‌ی هزاران قضاوت گوناگون نخواهند بود ؟ آنچه اکنون ما نیستیم وبرای خود ممکن است‌باشیم وحتماً شما هم همین فکر رامی‌کنید. زیرا ما قبلا دانسته‌ایم که هرچه ازجمع می‌آید و بنابراین آنکه غربال‌بدست دارد از عقب کاروان . خیلی مدتها پس از این ، درطول مدت زمانی که نمی‌توانیم با حدس خود آنرا محدود بداریم .

اما مسلماً می‌توانیم براهی که آنها ناچار از آن خواهند گذشت نزدیك شده باشیم .

آیا پیکره‌ی نوین اشعار ما را رابطی بیش نیست ، همچنین نـه تقلیدی بیشتر ؟ یا درآن نیروی ایجادی بکار رفته ؟ آیا ساختمانی است که روبکمال خود می‌رود یاآغاز می‌کند ؟

در صورت نخست ــ چه چیز آن را نقیصه‌دار می‌سازد ؟ من از خود بارها این را می‌پرسم : آیا شکل ؟ آیا طرزکار ؟ آیا معنی ؟ آیا تصور این نقیصه‌ی مبهم ، حاصل ازپیوستگی با سنت‌های پوسیده در ادبیات‌نیست؟ میزانی که باآن سنجیده می‌شود ازروی دقت شناخته شده ؟

درصورت دوم ــ اگر آغاز می‌کند و باز می‌کوشد کـه آن را باکمال خود پیوسته دارد ، آیا نمونه‌ای ازاین کمال را می‌شناسد ؟ خودرا باکدام روشی می‌سنجدکه درجهان هنر وجود دارد ، تاجلوه‌ی آنرا بگیرد؟

درصورتی که نمی‌سنجد ، ونباید بسنجد، بی‌هیچ تشویش ، ازآنجا که عادت من است، بهرکس که این حرف را درپیش روی من بزبان‌بیاورد خواهم گفت نمی‌سنجد و روزی هم نخواهد آمد که بسنجد . اما کی انکار می‌کند که پیکر هنرهای دنیائی درزیر جلوه‌ی زیورهای تازه نمی‌درخشد؟ زیرا ما دربرابر فکرهای گوناگون زمان خود و زاده تکامل‌های زیاد و پی‌درپی بسرمی‌بریم . در دنباله‌ی حاصل زحمت و کار دیگران و چقدر شخصیت‌های شناخته شده و ساخته و پرداخته‌های آنها . ما ممکن است همه چیز را بهم مخلوط کرده بپذیریم و بهمین واسطه بعقیده من دوره ما نباید بادوره ژوکوفسکی و همکارهای او یا باقرن هفدهم و دوره رومانتیسم در فرانسه برابر گزارده شود .

بعکس درصورتیکه می‌سنجد و نمونه‌های دلپذیر در برابر دارد و

بسیارند این نمونه‌ها ، برای شما از یك کار کوچك حرف خواهم زد . چرا مدتهای آنقدر طولانی در انتظار تا اینکه جوجه‌ای زبان بسته پرنده‌ای زیبا شده و بآهنگ دلکش بخواند ؟

نکته‌ای که بدواً کمال تعجب را برای من فراهم آورد این بود ولی بعد دریافتم ازکجا این فکر درشما که به روش فکری خودتان فکر می‌کنید رخنه کرده است .

بدون آنکه خود متوجه باشید آن‌ها از راه موافقت با فکر ما در آمد ، بدست خود ما این نقشه تزلزلی است که می‌کشند . چون نمی‌توانند اجاق خود را روشن بدارند می‌گویند : ستاره‌های آسمان روشن نیستند . وحال آنکه باهمان عقیده بتکامل تدریجی، بواقعیت برخلاف این میرسیم: دیگران با وضعیت بوجود آمده ودر هروضعیت هنر آنها رنگ و زیب تازه گرفته ، مثل همه چیز آنها . درصورتیکه برای ما بعکس بوده .

ما از وضعیت بجلوتر پا بعرصه وجود گذارده‌ایم . درعوض در برابر چقدر جلوه و تابناکی محصول‌های فراوان‌تر هنر و زیبائی‌هـای گوناگون آن ، باین جهـت پیش از آنکه نیروی زندگی ما کمك کند . نیروی دماغی ما است که‌کار خود را انجام می‌دهد . وچنان بنظر می‌آید که ما چیزی از وضعیت گرفته‌ایم . همین ما را به‌اشتباه می‌اندازد ، در حالتی‌که این نیست .

پیش از همه چیز باکمال وضـوح می‌بینیم که روابط از جنسی دیگرند . «برای پیشینیان وضعیت وبرای ما منابع هنری است» از این گذشته فعالیت‌ها یکسان نیستند «نسبت به پیشینیان مـا،بفعالیت ، کمتر نیازمندیم» همچنین بزمانی کمتر .

هرچند شتاب و بیحوصلگی در هنر روا نیست و هرکاری زمان می‌خواهد . این زمان که آنها می‌گویند ، ودرآن تعصب می‌ورزند ، بجز آن و مربوط به دوره‌های تکامل درعامل هنر است ــ این زمان فاصله را می‌رساند وآن را حتماً با روابط خود باید در نظر گرفت . شما به اندك اشاره درخواهید یافت وقتی که فعالیت دماغی خود را با روابط آن درنظر می‌گیریم ، می‌بینیم این نمونه‌هاکه درعالم هنر امروز وجود دارد کیفیت‌ـ هائی هستند که بدون تردید کمیت‌ها را مختصر می‌دارند .

باین معنی : وقتی که ما ساخته و پرداخته پیشینیان را می‌پذیریم بملاحظه و تجربه فراوانی که آنها نیازمند بودند خود را نیازمند نخواهیم دید .

در واقع همه‌آن کارها که در هنر لازم می‌آید : دفع زشتی‌ها، جمع آوری زیبائی‌ها و بحداعلا رساندن کار ، در زمانی کوتاه صورت

می‌گیرد . ملاحظه و تجربه‌ای که برای ما باقی می‌ماند درکار ما ودرپیش خودمان است که چگونگی آنرا مرمت کرده جلوه‌ای راکه هنر خواهان است، وما ازهنر می‌خواهیم ، بآن بدهیم

این است که از فعالیت دماغی ماکاسته و می‌بینیم نسبت باین کاهش از اندازه‌ی کار و نسبت باندازه‌ی کار از اندازه‌ی زمان کاسته است .

از طرف دیگر نسبت بانجام کار در زمان کمتر طبعاً برسرعت کار افزوده وهمچنین هرقدر این‌کار زمان درخواست‌کند بحسب نیروی دماغی ما، وشوری که ما را بکار برانگیخته است ، تفاوت یافته ، ازاین راه‌بزمان تقریبی خیلی کمتر می‌رسیم . بمراتب نزدیك‌تر از زمانی که فاصل بین بوحفض و حافظ است ، اگر بتوانیم این دوتن را با هم بسنجیم .

یقین داشته باشید دوست من ، همه‌ی این‌ها درموضوع هنر قبول کردنی است . هنر با اساسی جدا ازعلم واخلاق ما، هرچند هریك در آن مؤثرند ، می‌کوشد تازیبائی خودرا بدست بیاورد .

پس ازآن آنچه را که در ما وطبیعت زندگی وجود دارد باخود می‌سازد . چیزی که درپی‌شکل وساختمان می‌رود وزاده‌ی بلافصل‌هیچگونه وضعیتی شناخته نمی‌شود ، هنراست .

این حقیقتی است‌که درباره هوش انسانی بیشتر صدق پیدا می‌کند تا درباره‌ی عوض کردن وضع زندگی . زیرا درهوش انسانی وکارهای دماغی او شتابی است‌که درعمل او نیست .

اسباب عمل بزحمت فراهم شود وخیلی با تدریج‌تر و پررنج‌تر ، و حال‌آنکه اسباب ذوق وهوش، همان ذوق وهوش است. تا درکجا وکدام زمان و نیروی کدام زنده . هنر را ظاهری است ساده اما باطنی پیچیده و مرموز :

با هرهستی دقیقه‌ایست و با هردقیقه نیروئی خاص برای فهم.آنچه درهنر اساس زیبائی است همان راستی و حقیقت است . عمده این است که چگونه کار می‌کنیم ؟ باکدام رابطه ؟ وچقدر مدت برای این‌کار گذارده شده واز چه‌راه میآزمائیم ؟ پس ازآن نیروی ایجاد ماهم دیر یا زود برآن شناخته میشود .

**اما حقیقت امر این است** : هرکدام ازاین پرسش‌ها چه‌بسا بخودخواهی من مربوط بود . هنگامی که در پس پرده از من صحبت است و من فکر خود را درخصوص آن بزحمت نینداخته ، وقت‌کار و وظیفه‌ی اصلی را در میان ساعات طولانی اینگونه برخورد یا انجام وظیفه ، مستهلك نمی‌دارم . بلکه بگوشه‌ی دنج خودکه فقط شیطان هوش من ، و دلی که ازمن نیست ودرآن جا راه دارد ، شتافته بکارخود می‌پردازم .

فقط ازخودم می‌پرسم «شرم نمی‌آوری از این حرفهای سبك و



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=45

کودکانه ؟ آیا تو می‌کوشی که زبانزد مرده‌ها باشی تااگر استخوان سرد خودرا که بوی هزار سال مرگ می‌دهد ، بهم چسبانده واز پشت پنجره تو می‌گذرند ، نگاه یخ‌کرده خود را بدیوار توبیندازند؟ آیا تو شعر خود را جز در مطبخی بدست دوستی ازآن خود خواهی داد ؟

یا به روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستی تا قضاوت مردم رادرخصوص چیزی که نمی‌دانند ، بسنجی ؟

آیا شیادی بیش نیستی که بخلوت خودپناه برده ــ یا حقیقتی در توهست وراست است که می‌گوئی او روزی بزبان خواهد آمد ؟»

باورکنید دوست من ، هرچند که من ، در کوه‌ها و جنگل‌ها و درمیان زور آزمایان و غارتگران بزرگ شده و طبعاً آشفته و بی‌اطاعت‌بار آمده‌ام ، این حقیقتی است‌که دربرابر آن سرتسلیم فرود می‌آورم .

راست‌تر و باحقیقت‌تر ازاین درنزد من‌کار است و نیروی کار و حوصله فراوان درآن و اندازه کار و تشخیص راه‌های آن درحالتی که خودرا دربرابر آن ساخته‌ام :

کم خواندن . چون هرچیز را بطور طبیعی و دلچسب در راه‌عمل باید بدست آورد . زیاد ملاحظه درجوانب کار وآنچه که خوانده شده‌است پرداختن .

زیاد فکر کردن و با نظر عیب‌جوئی دیدن درخود و دیگران . و چقدر ساعات دراز اینگونه گذرانیدن . ساعات دراز یاد آوردن آن ساعات بکار رفته را که درنظر مرد کفایت وزیبائی خود را ازدست می‌دهند .

کاوش درباره‌آنچه انجام‌گرفته‌ــ کاوشی‌پرازشك‌وتردیدکه هنررا وسیع‌تر جلوه داده ، واگر روشنی این برمرد آشکار می‌شود آنرا بزور خودخواهی در تاریکی خود پوشیده نمی‌دارد . وبسانکته‌های دیگر تااینکه همه چیز باندیشه وهمه اندیشه‌ها باندیشه کار بدل شود ، در تمام اوقات کار.

ساعات از دست رفته را هم‌که به ملالت وشنیدن حرفهای بیفایده با مردمان لاابالی وجرو بحث با آنها گذشته است با استغفار و شرمساری باید تلافی کرد . البته برای هرکس ضعفی در زندگی هست . باید آن را دریافت وبگوشه‌ی خلوت خودآمده، با صدای بلندخودرا بباد‌ملامت گرفت‌و خجل شد از آنکه همیشه با انسان و در درون انسان بسرمی‌برد تا آنکه اوهم شکوه و متانت خود را از سخن انسان دریغ ندارد .

باکمال خوشوقتی اینگونه ساعات هم در زندگی دوست شما بسیار کم بوده . دوست شما نیمایوشیج ــ که در گوشه شهر مردگان بسرمی‌برد ــ در خلوتگاه خود آن جانورها را ، که در دایره‌ی تنگ زندگی خود غوطه می‌خورند ، در برابر چشم چیده و از آنها ، تا اینکه در تقوای‌اوخللی راه

نیابد ، نفرت می‌کند . چه بسا از جا برخاسته فریاد می‌آورد و همسایگان خود را در دل شب که هنگام فهم اسرار است بیدار می‌دارد . ومتأسفانه درد تلخ اینگونه برخوردهای نابجا را حتی دراشعار خود می‌بینند .

اما در تمام احوال رشته‌ی کارخود را از دست نداده ، زود آن را درمی‌یابد وبا افسونی که ریاضت اوازاو باو میدهد ، بخواب خود می‌رود. پیش از هر کار ، خوشوقتی او در این است که در راه طلب خود می‌کوشد و مهمی را در آن بانجام می‌رساند . هیچ مهمی هم‌مقدم براین نمی‌شود که آدمیزاد نه کم از حیوانات باشد که در سوراخ خود می‌توانند مدت‌های طولانی بیاسایند . یاحشرات ، که برای آنها ممکن است بخواب زمستانی خود فرورفته باشند . چون او اینطور است می‌کاود راه خود را . آنکه در کار خود بیشتر به مرمت خود می‌پردازد تا به مرمت دیگران او است . آنکه چنان به هنرش پیوسته است که بین او وهنرش جدائی نیست باز او است و دوست می‌دارد برای منظوری این را برای دوست خود گفته باشد .

اما کی شمعی افروخته به دست ما می‌دهد تا اینکه راه ما را به پیش پای ما روشن بدارد وما را به تاریکی که خود در آن است ، رهنمون نباشد ؟ پیش از هر کس برای شما می‌خواستم گفته باشم اوست که شك می‌آورد . من نمی‌خواهم بشما کمك کنم برای دیدن آن ، خودتان می‌بینید، باکمك در راهی که اساس آن مربوط بخود من است و آتش من آنرا روشن داشته است .

بیش از من شما تصدیق میکنید که ما در قبرستانی بیش زندگی نمی‌کنیم در میان چقدر استعدادهای سوخته وجهنمی و ذوق‌های کور و با تاریکی سرشته و ترسو و عذاب دوست . همه چیز بوی استخوان و کفن گرفته است . همه‌چیز خیال شکست و مرگ را بیاد می‌آورد . این چهره‌ی معرفت نارس ما است وقتی که مردمان سرشناس را می‌ستایند ، مثل اینکه باید ستود و هنر تنها برای ستایش است ، خیال می‌کنند راه خود را یافته‌اند . اما در زیر سنگینی زنجیرهای خودشان غلت می‌زنند وبزودی بشما معلوم‌می‌دارند اگر اززنده‌ای حرفی بمیان می‌آورند وشگفتی‌های هنر او را بدیده‌ی تحسین نگاه می‌کنند ، با چشم دیگران در آن دیده‌اند ، زیرا خودشان نمی‌خواهند راه او را در پیش بگیرند ، باندازه‌ای که می‌توانند ، واین کار برای منظوری دیگر بوده است .

وقتی که بعکس ، قطعه‌ای از اشعار شما را بدست گرفتند ــ وهنوز شما در جهان‌آوازه‌ای ندارید ــ شهوات خود را بمانندیگ عفونت‌بجوش درآورده آنهائی را که سرشناس هستند ، در برابر شما مانند ناپذیر جلوه می‌دهند . همانطور که سابق براین قدما خود را برای همین منظور دیواری



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=47

تکان نخوردنی می‌شناختند و بعد به ختم استعداد و ذوق کور خود نظر انداخته ، آنها را درکار خودشان خاتم هنر یا علم یا ... لقب میدادند . جز اینکه اکنون بمناسبت زمان ، آنها که هیچ چیز خود را عوض نمی‌کنند ، رنگ و آرایش این موضوع را عوض کرده‌اند .

چنانکه گفتم دست بدامن تکامل تدریجی و زمان‌های طولانی زده دلیلی برای نقیصه‌ای که ممکن است در شعر شما یافت بشود نخواهند جست جزاینکه برای تسکین آتش زبانه‌ی خود بگویند : «زمان طولانی می‌خواهد» یا «لفظها سست هستند» ــ سست از هوش آنها «یا این تقلیدی از آن است» .

یا «این آن نمی‌شود ، بدون اینکه آنی را بشناسد» و مانند اینها . هرچیز نشدنی است و قبرستانی را جلوه می‌دهد . بیك حساب کودکانه و رقت‌ناك بایدگوش داد ــ من نمی‌گویم احمقانه ــ اماشب‌ها راآرایش‌میدهند تا بلکه شما را سست و سرگردان بدارند ، یا جرقه‌ای را ستاره‌ای جلوه‌گر سازند . یا پاره استخوانی بدست آورده آنرا بروی استخوان‌های‌پوسیده خود بچسبانند . پس از آن در دماغ تنگ آنها هرچیز بیش از پیش مردن آغاز کرده ، مثل اینکه ویرانی را از پی‌کنده‌اید و اکنون آن ویرانه فرومیریزد . یا سررشته‌ی نکبتی را بدست آورده ، می‌شتابند . بخیالی که شما می‌خواهید از دست آنها بگیرید . به هیچ صدائی روبشما نیاورده آرامگاه شبهایی چنان وحشتناك هستند که گویا هیچوقت صبحی در پایان آن بخنده در نخواهد آمد .

در همین آرامگاه خودشان و در میان جرو بحث‌های بی‌اساس وزنانه ولودگی‌های طولانی ، که طبع سرد و شکست‌خورده‌ی آنها را میشناساند ، عمر خود را بسر برده مثل مار به روی گنج ، که از آن بهره نمی‌برد ، زنگوله به دست گرفته و بالای سربرده آن را می‌نوازند . معلوم نیست برای چه و نمی‌دانند در این دوران زندگی جویای چه هستند و چه چیز را بپاس آن حقاً لازم است خواستار باشند واین چه رقص بی‌مزه‌ایست که در تاریکی ادامه میدهند ؟ نه آینده‌ای وسیع در پیش چشم آنها ، نه فکر اینکه در پس دیوار ممکن است زنده‌ای باشد . چون تمام نظرشان بهمین زندگی چند روزه وشهوات آن ، در محوطه‌ی تنگ و تاریك خودشان است . میمیرند و از آنجا که رغبت زنده شدن ندارند تکان نمی‌خورند ، مثل خیك‌های سربمهر ، مثل گوسفندهائی که روبمسلخ می‌برند . درپی هیچ‌گونه وسیله‌ای نمی‌خواهند بروند و برای نرفتن دلیل‌ها دارند . زیرا شور و دردی در آنها نیست و وسیله‌ای نمی‌خواهند برای ابراز آن . تا

آنکه بهترین آنرا جسته ورجحان داده باشند، بلکه سالهای درازبه‌شهوت‌های کثیف خود بهائم وارو‌بی‌قیدانه پرداخته و ساعتی خود را به مردمانی که رنج می‌برند و از آنچه در اطراف خود می‌بینند بزحمت‌اند، رسانیده می‌خواهند در خصوص هنر صحبت بدارند.

دوست عزیز من و بسیار عزیز ــ از این که استعداد دارید و میخواهید برویه نوین شعر گفته باشید ــ کی عمر خود را بهنر خود فروخته؟ با کدام نیرو؟ باکدام بینائی درکارهنر. اگر هنرمندی نیست تا اینکه شما باو بگوئید: این ورقه شعر را بخوانید و لطفاً بگوئید چه بنظرتان می‌رسد؟

هرچندقبول‌طبع عامه‌هم‌موضوعی است، چه‌بسا تواناترین‌هنرمندان با آن کارخود را میآزمایند، اما هرکدام از اینها موضوع دیگری است. همه چیز را با این رویه نمی‌توان ساخت. تصدیق‌میکنید ما درپی‌کامل‌تری می‌رویم وتشنه جامی گواراتریم؟ کی‌میتوان ساقی باشد و ببیند راه کمال ما را، وکی ممکن است با زیبائی زیورهای به دست نیاورده ما را آرایش بدهد، حال آنکه مردمك چشمهای کورخودشان در دو طرف بینی‌شان آویزان‌است.

یاهمانطور که گفتم چشم‌های دیگران را در کاسه‌ی سر خود گذارده وباآن نگاه می‌کنند. بالفرض هم که ممکن بود ودل می‌تپید که بطرف او پرواز کند وهدف مرغ زیبائی بروی شاخسار. آیانه هرکس راه خود را میرود؟ آیا این روشنی که در کمال قناعت و قبول بادست دیگران راه ما را پیش پای ما می‌گذارد برای هنر ما زیان‌آور نیست؟ وبعکس آنچه مشکل بدست می‌آید مشکل ازدست بیرون نمی‌رود؟ همچنین عمیق‌تر شناخته نمی‌شود؟ ولی این فکری نیست که ابتکار شده و نه آن چیزی است که گریبان ما را بسبب خودخواهی که داریم از دست دیگران خلاص کند. مثل معروف است: «بادآورده را باد می‌برد» روشن‌تر دلیل آن این است که از ما نیست. در اینصورت این هستی است که بزبان می‌آید و درون خود را آشکار می‌سازد. نه زبانی ماهر واستادانه که بهستی پرداخته و بگوید: این است درون او. وبهتر به ثبوت برساند. این حقیقتی است که ما را بطرف مسلمی می‌برد و خیلی باید توانست بهنر خود اخلاص داشت و جدا بود از خودخواهی‌های بیجا که هست، چیزهائی بیفایده که ما را می‌فریبد، تا اینکه بتوان بآن نزدیك شد.

نه‌من، نه‌شما، هرکارگر کهنه‌کار هنر وتوانا در کار هنر که خیال کند روزی راه خاص او را باونشان می‌دهند و توصیه وتحمیلی در کاری غیر مشترك از دیگران خواهد دید، ناچار بخود این را یادآور



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=49

می‌شود. این نکته برای ما دیدنی است وحس کردنی نه کاویدنی. اگر بسرشت خود، مالامال از رموزی که حتی خود ما نمی‌شناسیم واندك اندك برما آشکار می‌شود، نظر می‌انداختیم و می‌دیدیم باچه اشتهائی خودسرانه و بیرون از اختیار ما هنر را بسوی خود می‌طلبد یك احتیاط ناشی از شك را هم درباره‌ی چیزی که روزی بیقین خواهد پیوست، میدیدیم که بجای خود وجود دارد.

بعقیده‌ی مسلم دوست شما این شك واحتیاط خواهد بود که روزی راه ما را در پیش پای ما می‌گذارد . ما را از تسلیم و شکست و یأس و کم‌جرأتی، وچون راه خود را یافته‌ایم، از سرگردانی ، حفظ می‌کند. همچنین جایگاه مطمئن برای ریشه دوانیدن آن درخت برومند شخصیتی به شمار خواهد رفت که روزی درباره‌ی میوه‌های آن سودهائی خواهند شمرد، که اکنون ماواقف برآن نیستیم ! زیرا هنر رشته‌ای طولانی است. از این طولانی‌تر در عالم زنده ، چیزی هرگز نمیشود . طولانی است ، مثل زندگی خود انسان در روی زمین. چون از زندگی او جدا شده و بزندگی او باز می‌گردد . آنکه باهنر مشغول است با زندگی مشغول است؛ پس ازآن نه‌تنها زندگی روشن و همه‌چیز آن هویداست هنری‌کـه زاده‌ی آنست همچنین، بلکه مثل این است که بگشودن طلسمی پرداخته . در هرقدم او راهیست که خود او آن را بدل‌پسند خود در پیش گرفته. می‌کوشد که بیشتر آن را بروفق میل خود بدارد. دمبدم فکر میکند : راهـی بسیار گریزان و لغزنده در پیش دارم. هیچکس باآن آشنا نیست. چه‌کنم از آن جدا نشوم؟ این صدای درونی او است . ولو اینکه بزبان نیاورد. باخود حرف میزند: من در ذوق و سلیقه خود تنها شده‌ام. هرکس برخلاف میل من نشانی میدهد. من باید خودم بجویم، نه از دیگران باکمال بی‌فرصتی. اینك مرگ فرا میرسد، من باید تمام وقت خود بمصرف این کار برسانم.

همچنین می‌گوید: نمی‌توان مثل مرده خود را تسلیم داشت. یا بمانند تخته‌ی مرده‌شوخانه بدست مرده‌شو تااینکه مرده‌ها را بروی آن شستشو بدهند و همینکه در خور قامت آنها نبود تخته‌ای بر آن اضافه کنند.

نیما یوشیج میگوید : پیش ازاین ، وخیلی پیش از این‌ها و سالها، ماهها می‌گذشت ــ بسرعتی که گویا زمان بی‌مهابا را باتازیانه تعقیب کرده‌اند ــ و ما بذوق و هنر خود تسلیم شده و سر به پیمان‌او درآورده بودیم. مثل اینکه هردقیقه بین ما ودیگران جدائی بیشتر است و هنر، هستی صفا یافته‌تری را میطلبد . اگر بجز این باشد تأمل نکنید که آن برای هنر است یا نیست. هستی معین، راه معینی میجوید و آنچه معین نیست،

نشان روزی است برای زوال و خرابی در این شکی نداشته باشید . ساعتی که میگذرد ودرخشیدن صبح را مژده می‌آورد باخودماست و نیروی ماکه از عین حیات مادی بوجود آمده و باما بحیات مادی بازگشت میکند. در حالتی که به جلوه و زیبائی هرچیز افزوده و ماده حیات ما را با معنویت خود، که ظاهر آن هنر است، پیوند می‌دهد. مثل اینکه ما سرچشمه‌ای بی‌پایان هستیم. نیروی ما می‌کوشد به‌طرف آن نهایتی که بااو نیست، و می‌خواهد آنرا پیدا کند. در همین نهایت است آینده‌ی ما و، دور از دستبرد دیگران، این آینده یکی از خواص حرکت خود ما است که باآن نهایت تماس خواهد گرفت برای نهایت دیگر. نقطه‌ای است که روزی مشخص می‌شود و چیزی بجز این نیست. وچون ما در حرکتیم او هم در حرکت است، فقط حاصل این حرکت ممکن است چیزی بجز روشنی، وممکن است بجز تاریکی چیزی نباشد. در آن متأسفانه نه نیروی ایجادی نه ابتکاری نه شخصیتی سودمند و همه‌ی آن سقوط. مثل اینکه جسد اسب مرده‌ای را از کوه بزیر غلتانیده‌اند و روزی می‌آید که بقایای استخوان‌های او هم به ته دره سقوط می‌کند، یابعکس بسته به این است که این حرکت تاچه اندازه منظم و بحال طبیعی انجام بگیرد . یعنی از روی حقیقتی که مثمر ثمر است، واین حقیقت خودمائیم . در بین تمام حقیقت‌ها که انسان نسبت بزمان معین میفهمد ، و ممکن است در راه آن بسرحد اشتباهی رسیده باشد، این حقیقتی است که هست، و ممکن نیست نباشد، آنچه برطبق آن صورت می‌گیرد هم حقیقتی است: ما زنده‌ایم، دوست میداریم، می‌کاویم، می‌کوشیم که هرچیز را بروفق میل خود بسازیم واین فعالیت ، که در ماده‌ی زندگی انسان همیشه برجا خواهد بود، نشان می‌دهد انسان درساحت زندگی، نه غلامی مطیع بلکه فرمانروائی سازگار است . او می‌تواند واسطه‌ی دقیق آن روشنی بارآور باشد که بی‌وجود آن زندگانی از جلوه و جلای خود کاسته است وممکن است فعالیت عقلی ومادی آن جلوه‌ها را که به کنه هستی راه می‌برد در تاریکی زحمت‌افزای خود نگه بدارد. از این قرار هنر، واسطه‌ی بیان فکر و حسی نازل نمی‌نشود که برای طبیعت زنها موافق‌تر باشد، در بسیاری از موضوعهای خود .

باوجود این ، در تمام این احوال، آنچه حقیقتی دارد مقدمه کار از روی «خود» است . خودی نیرومند و حاصل از همه‌ی شئون هستی. خودی که می‌تواند مارا «بیخود» بدارد و نشان بدهد بهار در کجا گلهای نهفته‌اش را می‌خنداند و کجا شمعی بربالین سحر مرموزتر از هرمرموزی می‌سوزد . خودی که باآن می‌شناسیم، پیش از آنکه بجوئیم، و می‌جوئیم براثر شناسائی بدون دلیل. واین خواهد بود و دور از قبول نیست. هنگامی

که صفا یافته‌ایم و وجود ما سرشته شده است با «خود» و باخود همه هستی را سرشته و هستی خاص خود را یافته‌ایم.

هنگامی که غریق در رؤیاهای شگفت‌انگیز خود می‌باشیم و، او به ما حکم می‌کند. هنگامی که در کار خود کهنه و عمیق و متین و روان شده‌ایم، هنگامی که از روی راستی هرکار ما انجام می‌گیرد و بمانند مگسی هرجانشین‌کار وخیال‌خام‌مارا درپی نکبتی نمی‌برد تااینکه بفراخور انصاف خود درون پاکیزه و مرموز مارا ، که حاصل از این مقدمه طولانی است، بمیل خود مرمت بدارد. در آن هنگام مثل این است که فرمانروائی غیبی در پشت سرما ایستاده و به ما فرمان می‌دهد که بگو. راجع بآنچه هست و راجع بآنچه می‌آید و هنوز نیامده و چه بسا قبلا دریافته پس از آن دلیل آن را پیدا کرده‌ایم. زیرا رمزهای دقیق کار و گفته‌های ما را با حقیقت و واقعیتی که در عالم وجود دارد‌میزان گرفته‌اند و در هر حال چنان بنظر می‌آید که چیزی می‌سوزد و در آن که می‌سوزد، ما اجاقی بیش نیستیم.

حتمی بدانید دوست من، او بما فرمان میدهد. در میان چیزهای دروغ وتصنعی که میخواهند فرمان خود را مرجح بدارند هیچ کاوشی نمی‌تواند بآن وقر نگذارد. او آفتاب است که روزی از زیر ابر بیرون می‌آید و می‌شکافد تاریکی‌ها را. او از هزارها مردم که برای معیشت خود بیهوده معطل‌اند و به لباسی که در خور آنها نیست در آمده و هر روز رنگ خود را ریاکارانه عوض می‌کنند «آنی» راکه خود می‌شناسد بهمپای خود می‌برد. او را صیقل می‌دارد. او را بجذبه‌ی هستی‌ای بزرگوارتر می‌کشاند که حتماً طبیعت شاعری بآن نزدیك‌تر است تا طبایع دیگران.

در صورتیکه خود را مطیع نباشیم هیچ‌چیز را مطیع نخواهیم بود و هیچ جلوه‌ای را چنانکه باید نمی‌پذیریم. همچنین اگر روزی هم هنر ما بارور است هیچکس بآن سرتسلیم فرود نیاورده و آن را نمی‌پذیرد وما برای جهان زندگی هیچ جلوه‌ای را نیفزوده‌ایم. بعکس همینقدر که بخود آمدیم وبرطبق هستی خاص خود دیدیم ودریافتیم که همین چشم‌ها وگوش‌ها دیگرگونه‌تر می‌بینند و می‌شنوند، می‌توانیم بگوئیم که باما همه چیز هست. به‌این معنی که خدمتی را انجام داده وهستی را باخود شناخته‌ایم. زیرا وقتی این هستی بما تعلق داشته وتنها ما بوده‌ایم که زیبائی‌های آنرا می‌ستوده‌ایم ، باین‌ترتیب آن چیزها که امروز زیبا شناخته میشوند برطبق ضرورت‌های هستی‌هایی خاص بوده و در مرحله نخستین عده‌ی کمی آنرا زیبا می‌شناخته‌اند . برای ما شکی باقی نباید بماند که وقتی می‌بینیم در آن مرحله‌ی نخستین بسر میبریم. نه فقط شادمانه باید بکار خود باشیم، بلکه

باید رویه‌ی خود را توفیقی شناخته چشم‌ها و گوش‌ها را که کودکانه فریب می‌دهند در برابر ترغیب و تکذیب بیگانه، بسته داشته برای جستن از یك فریب کودکانه‌ی دیگر بیاد بیاوریم : ما نخواهیم همه‌کس شد ولی بدون اشتباه میتوانیم خودمان باشیم.

حتماً چون ما زنده‌ایم همه چیز در ما وجود دارد و چون در دیگران هم وجود دارد در ما که با نیروتریم، زیباتر و باجلوه‌تر آن را باید انتظار داشت. از این گذشته چون در ما هست، وبرحسب ضرورتی است که هست، حقیقتی است و چون حقیقتی است بی‌اثر نیست.

ماهم از هنر خود اثر آن را خواهانیم، نه چیز دیگر. نسبت بزمانی که هست یا خواهد آمد.

نکته‌ای را مایل بودم گفته باشم: این روشنی است که دوست شما از آغاز کار و اوان جوانی بحمایت آن راه خود را در پیش گرفته است، اگر توانسته است یك قدم در پیش پای خود را ببیند. آن را نباید باجهات دیگر زندگانی سنجید و نباید پنداشت که هیچ هنرمندی برای ساختن تکنیك خود نیازمند نیست، یا هیچ تازه کاری نباید دقیقه‌ای از بینائی فرا بگیرد.

این درس را ما بخودمان می‌دهیم در عالم دقیق‌تر هنر، مع‌الوصف خشن‌ترین تکنیك‌ها بهره‌ی بیخودترین کسان است . آنها بازیچه‌ی سلیقه‌ی مردم و چه بسا سلیقه‌های پوسیده‌اند و بی‌جهت تکنیك را متهم میدارند. زیرا درآنها هیچ حس و تمایلی بارویه‌ی خاص خود میزان گرفته نشده. چون خودی سر براه در کار نیست هیچ چیز سربراه وجود ندارد . ولی من بیش از این در موضوع حرف نمیزنم.

در عالم هنر ، که وقت همیشه حکمفرما است ، بیخود نبودن پر آزارترین و وحشتناك‌ترین بی‌دقتی‌ها است. هنگامی که از شخصیت و برومندی بیشتر، صحبت بمیان است پیش از همه کس و همه چیز باید بتوانیم به نیرومندی خود اطمینان داشته باشیم و این تصوری از روی حماقت نباشد. دراینمورد اگر شما چیزی فهمیدید که دیگران نفهمیدند یقین بدانید کسی نیست که شما را بفهمد.

در شما نیروئی است که ممکن است خود شما هم بآن پی‌نبرده باشید. حاصل زندگی شما ودیگران این فهم رسا وبرومند است که اکنون در شما جمع‌آمده و روا نیست‌آن را درمعرض عیب‌جوئی مردم قراربدهید، چون خودتان آزموده‌اید آرزوی خودتان را واقف‌ترید به خودتان تا دیگران. مثل این‌که از ماهیتی عصاره‌ای بدست آورده، اما دوباره آن را مخلوط میدارید. این کار جز دشمنی باوقت نیست. از خاصیت انداختن



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=53

و عقیم ساختن است. بجای این کار همان اطمینان بخود ضروری‌تر است.

باکمال اطمینان خود را درمورد آزمایش بیشتر قرار بدهید. در راهی که به پیش دارید. استقبال کنید آنچه راکه بدرون شما وارد است. هریك از آن نام‌آوران که از آنها اسم می‌برند، شمائید و مردم نمی‌فهمند ونمی‌توانند بفهمند. در شما شکسپیرها ودانته‌ها، هرکدام را که بخواهید وبپسندید، وجود دارد و با مزیت های دوره‌ی خود شما. مثل اینکه در شما همه‌ی آن ناموران پا برکاب ایستاده‌اند که چه وقت شما فرمان میدهید: آهای بتازید. بخودتان بگویید بجز این نیست: این شدنی است. من از پی شدنی میروم و حقیقةً اگر شدنی نبود چرا شما با این نیروی شگفت و حرص و طلب تمام برانگیخته شده‌اید؟

در حالتی که مفلوج‌ها و کورها در اطراف شما دست بزمین میمالند که چاله‌ای را برای مردن خود پیدا کنند، یامردمان سست ولاابالی که زود از کاری خسته می‌شوند و مثل شیطان بدنبال هوس میچرخند، این حرص طلب شما را ناروا میدانند. پس از همه کس و همه چیز چشم پوشیده و بکار خود مشغول باشید. به‌طوری که گویا آن شدنی است که شما را می‌برد؟.

این عقیده را پیشینیان خیلی جلوتر و بمراتب منظم‌تر از من و دیگران در شیوه‌ی ساختن هستی خود گفته‌اند. من از آن هستی عمیق‌تر حرف نمی‌زنم، همچنین نمی‌گویم خوشوقت کسی که هنرش واسطه‌ی بیان آن هستی است. معهذا اختلافی نیست. هنر هم با هستی‌ای سبك و مبرا نشده آشتی ندارد.

من آن را برای زمان خودمان می‌سنجم ولی نه آن کسم که بخواهم کشفی را بنمایم بلکه می‌خواهم دوستی از آن خود را شاید سودمند باشم. مطمئن باشید هرکس با آن شدنی میرود ویك دلیل را بیشتر نمی‌شناسد و آن خود اوست. رموزش جدا و پوشیده از چشم مردم، پوشیده‌تر بچشم خود شما، تا چه رسد بدیگران. ولی چون شما سازنده هستید همه‌ی اطمینان‌ها هست، آنچه را که ذوق شما برآن صحه میگذارد سر توفیق مرموزی است. برطبق دقت و نظمی که در آن اندیشیده‌اید انجام بدهید ولو برخلاف هرگونه مقررات نو و کهنه، بدون کاوش در رموز این فعالیت بارآور، وباز تکرار می‌کنم بدون کاوش.

کاوش دراین ممکن است زبان عیب‌جویان را بطرف شما بازکند، حتی مگسی از زیر دست شما برخاسته دستور بدهد، و چون در اینمورد فکر کمتر پیدا می‌کند تا حس، حسیات خود را بپاس فکری تازه ببازید و برای شما ممکن نباشد که بدانید تا چه اندازه حرف عیب‌جویان را قبول

کنید. به‌این واسطه آنچه‌را که روزی برای شما مزیتی خواهد بود، متأسفانه امروز بایك بی‌قیدی از دست داده باشید.

بگذارید این کاوش را دیگران داشته باشند. زیرا این مربوط بهنر شمانیست، بلکه هنر شما زائیده‌ی آن است و هرچیز که بزندگی تعلق دارد و به آن باید در شناختن زندگی درونی شما اهمیت گذاشت.

حتی یك سفر مختصر و چند ساعت شب، منزل در جوار دهکده‌ای ودریائی خاموش. شبی که تا صبح شما در زیر درخت‌ها بآتش کلبه‌ی خود نگاه می‌کردید و همراهان را خواب ربوده بود. «چه گیرودارهای پنهانی بین شما و دقایق زندگی شماست که شما جز بقسمتی از آن واقف نیستید. چه خواستن‌ها و نخواستن‌ها که ظاهر آن را می‌دیدید. چه نزدیکی‌ها و چه دوری‌ها که دست بکار ساختن شما زده بودند، مثل این که در شب تاریکی انجام می‌گرفت و شما عادتی را ادامه می‌دادید. بین شما و جهانی وسیع‌تر که وسعت اندیشه و صفای ذوق شما ازآن است.

شما از همه‌ی اینها ودر آن تاریکی‌ها بوجود آمدید. هزار شدنی شد تا این که شما بشوید و حاصل اینکه توانسته‌اید قطعه شعری دلچسب بسرائید، حتی در آغاز جوانی، زیرا هرچند شعر کل کار است، آنچه را که درد حس ادا می‌کند، کار ادا نکرده است.

کار، شعر را می‌سازد و حس کار را وزندگی هرسه را واطمینانی که بخود لازم است داشتن، همه را برومند می‌دارد.

بعقیده‌ی دوست شما اطمینانی را که بجمع می‌توان داشت، در مقام آفرینش هنر، از این راه میتوان معنی داد نه راه دیگر، یعنی خود را باید بجای دیگران نشانید واز آن معنی جمع گرفت. دلیل آن هنر خود شما است. دراین هنگام باکمال وضوح می‌بینید قطعه شعری که بدست شما ساخته و پرداخته آمده است (باوجود همه تصحیحات بعدی و گاهی بی‌آن) در نهایت آسانی بوده. در حالتی که دیگران عاجز بوده‌اند از ساختن مثل آن، و عاجزتر از این هنگامی که نمی‌توانند خود را با درون آن چیزها که شما می‌یابید پیوستگی و آشنائی داده بکنه آن‌ها رسیده باشند، وبه همین جهت آن را بی‌اثر ومبهم و چه بسا بی‌معنی می‌یابند.

در واقع آنچه را که ممکن بود دیگران بشما بدهند، در معرض بسیار پنهان‌که نمی‌توانند بجزئیات آن راه بیابند، بدست همانها، بشماداده شده، ولی اینکه اکنون شما هستید آنها نیستند و نمی‌توانند باشند. حتماً برای شما، دوست من همه چیز عوض شده و رنگ از هستی شما گرفته وبرای آنها بعکس.

سر این پیشرفت در این نیست که چگونه منصفانه ما را مرمت

کرده‌اند واگر روزی بمفلوجی رسیده‌ایم بما یاد داده است که با چه وسیله پاهای خود را بمانند پاهای او بداریم.

یا از روی صمیمیت نابکاری به‌تشویق ما پرداخته اینك آن چیزها را که از راه فروختن هنرهای خود جسته‌ایم از دست گشاده یا زبان آفرین گوی آنها گرفته‌ایم.

سر این پیشرفت در این است که چگونه ما را برانگیخته‌اند خود را باوسعتی که بیرون ازما وجود دارد برابر داشته‌ایم. پس ازآن هوشمندانه و برحسب ضرورتی ، از راه دقیق آن گرفته و در آن دخالت کرده‌ایم، بی‌آنکه بزبان بیاوریم. این کار آرام وبحال طبیعی خود بوده است مثل آسیابی که باوسائل لازم خود منظماً کار کند.

میل داشتم، دوست من، این حرفها در پیش شما بماند، از طرف دوستی که باو عقیده دارید و اکنون برویه‌ای که او در کار خود دارد پی میبرید ، ولو اینکه امروز موافقت نداشته باشید، او یقین دارد در موقعی محرك وبارآور دراین خصوص فکر می‌کنید.

آنچه‌را که مردم نمی‌توانند مرمت کنند آیا دانش عمومی، واینقدر عادی و خشك در هنر واستتیك ، می‌تواند ؟

آیا برطبق این دانش ماشین‌وار می‌توان درکار و موضوع هنر باستحصال پرداخت و مانند سرمایه داران، قوای کارگران در این رشته را برای محصول بیشتر و دلچسب‌تر برنج در آورد ؟ باز اعتراف باید کرد که هنر از این دقیق‌تر است ، هنگامی‌که از آفریدن صحبت بمیان است چیزی که بدست همه ساخته میشود ، شعر نیست ، بلکه معجونی است که بیشتر اوقات تهوع می‌انگیزد و خاطر را مشوب کرده و دردسر می‌آورد، در صورتیکه هرگاه چیزی از همه بوجود بیاید، واز روی همه ساخته شود، شعر است . لازم نیست هرکس آنرا بفهمد، وقتی که برای همه کس گفته نشده. لازم نیست کودك‌وار بهرکس باسماجت و التماس عجیبی فهمانید و کوشید که قبول کنند که شعر بحد زیبائی خود رسیده است.

خواه بخواهند ، خواه نخواهند، خواه طبعاً شاد باشند یعنی زندگی آنها را شاعر ساخته باشد، و خواه دانشی در این رشته اندوخته و شعری گفته و چون دیگر وقت برای برتری از راه دیگر برای آنها باقی نمانده‌ـ خود را در ردیف شاعران انداخته باشند؛ هرکس ساخته‌ی زندگی خود است و فکر من و شما او را عوض نمی‌کند، اگر زندگی نکند همچنین اگر زندگی آنها را برای شناسائی شعر نساخته باشد، شعر آنها را نخواهد ساخت اینگونه شعر، که برحسب ضرورت‌های رقتناك و جلوه‌های گوناگـون زندگی ــ که مرضی یا نموی است ــ بوجود آمده بسوی وسعت و رموزی

که از آن جدا شده است میرود واسطه‌ی بین حال و آینده است و فهم و واقعیت آن برای خود شاعران فقط دانستنی‌هائی بآن خواهد بود که بتوسط دوستان شعر، و چه بسا دست فروش‌ها که شعر میفروشند ، وصف میشود.

همچنین است حال و مقام شاعران در نظر مردم. تفاوت دقیقی را که بین دانستن و فهمیدن وجود دارداز نظر دور نکنید . پس از آن هر گونه سنجشی آسان خواهد بود زیرا برای «فهمیدن» باید ساخته شد، در صورتیکه برای «دانستن» کم وبیش نزدیکی بچیزی کفایت میکند.

گمان می‌برم مطالب لازم را دراین خصوص گفته‌ام واگر بیفزایم، و فرصتی باشد، چیزی بجز این نخواهد بود زیرا دوست شما چیزی بجز این نمی‌داند.

«آورده‌اند که موشی از کاشانه به‌در شد تا خورشی یابد . در راه به غوکی رسید. غوک ویرا گفت موش را دنب‌بلند است. موش از پی دنبی کوته شد. هم در آن راه قاقمی بدید. قاقم وی را گفت موش را جثه حقیر است و نه همچند آن هوش و عقل که دارد. موش از پی جثه بزرگوار شد و همچنانکه شدی هرکه او را سخنی گفتی و موش از پی آن شدی آسیمه‌وار. فی‌الجمله چندانکه بجست، کمتر بیافت و روی بکاشانه آوردن گرفت که تن از خستگی بیاساید و لیکن کاشانه گم کرده بود.»

اما در پایان آن مقدمه‌ی زیبا اینکه گفته‌اید «باید ... منصفانه انتقادکرد» هرچند این قطعه* جزآزمایش قلمی برای من نبوده و کمتر وقت خود را برای اینگونه قطعات صرف میکنم. نخستین کس، خود من خواهم بودکه عیب بسیار در آن بجویم، سوای عیب‌هائی که در آن لحظه‌ی شیرین و محرك برمن آشکار شد و در قالب بندی اشعار آینده خود تلافی خواهم کرد .

در مصراع ۱۷ بجای کلمه‌ی جنبد، جنبنده باید باشد.

مصراع ۲۵ و ۲۶ یك مصراع است : آی آمد صبح کز برخاك ،

مصراع ٤٠ دراصل (می‌آورد) است.

مصراع ٤٥ کلمه‌ی (خویش) . نفرت مخصوصی در عمر خود من از این کلمه داشته‌ام بطوریکه می‌خواستم بزبان فارسی شعر نگویم. شاید در اشعار بسبك قدیم من یافت بشود البته بجای (خویش بسی) (خود بسی) است.

---

* — امید پلید .

مصراع ۲۸ دراصل این است: آسوده پرنده طلا زند پر.

مصراع ۵۷ هر مصراع از زحاف بحری خاص شده است. بهتر این است که بهم پیوسته باشند در یك مصراع .

مصراع ۵۸ بلافاصله پس از مصراع بالا ۱۴ مصراع افتاده . باین جهت آرمنی‌ای را که گوینده متوقع بوده است بشعر خود بدهد از بین رفته . بعلاوه مطلب نارس و گسیخته است.

مصراع ۸۷ آنچه گوینده می‌گوید: تا هیچ که بزره معین نایدـ است. این است آنچه از من خواستید تادربارهٔ آن مقدمه زیبا بنویسم. چون چیزی در نظر نداشتم ودشوار بود برای من جدا شدن از کار، و بیش از این بطول می‌انجامید، بچند نکته در آن مقدمه که بهتر این بود روشن شده باشد، پرداختم.

خوشوقت خواهم بود که قطعه شعر را خودتان در روزنامه اصلاح یا تجدید کنید تااینکه نادلچسب‌تر از این که هست در برابر ذوق مردم قرار نگرفته از تحیر مردم دربارهٔ چیزی که تحیر ندارد دوست شما اسباب کیف و لذت بیشتری برای خود بدست آورده باشد.

آنکه منتظر است روزی شما را بیش از خود در نظر مردم ناستوده ببیند .

تهران ۲۲ خرداد ۱۳۲۲

# نامه

به ش. پرتو

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=59

## دوست من

شعرهای شما با من به ییلاق گالش‌ها آمده در گوشه‌ی دنج این جنگل و این پیش از ظهر آرام است که آنها را میخوانم . مثل اینکه پس‌از دیر زمانی به صدای خودم جواب میشنوم . خود من هستم که در جای دیگر جان و سلیقه‌ی دیگر گرفته و حرف میزنم . معلوم است که شما دوست من ، بسیار تمرین کرده‌اید تا توانسته‌اید این فصول را با ظرافت طرح کنید و با شیوه‌ای که مسلم در چیز نویسی شما است بهم پیوند بدهید . بعلاوه معلوم است این داستانها را شما در نتیجه‌ی حال مخصوصی و در طول مدتی تهیه کرده‌اید . خلق‌الساعه و سفارشی محض وبطور پی در پی نیست . برای آنها دماغ شما نطفه گرفته ، حمل برداشته ومدت خواسته است . مواقع‌الهام متفاوت و زیاد در کار بوده است . تصویرها که در رنگهای زمینه باجلوه‌های لازم جا پیداکرده‌اند نه فقط از روی تصور بلکه از روی ملاحظاتی بوده که سازنده در کار داشته است . همچنین جهت‌های خارجی که دراشعار شما ملاحظه شده با واقعیتی مربوط بوده . باین معنی که چیزهائی درزندگی و عصب شما اثری از خود باقی گذاشته‌اند .

آنچه از روی صداقت و مهارت کم یا زیاد خود در شعر می‌توانم بگویم اینست : از اول خط با شعرهای شما خواننده وارد میدان زندگی می‌شود . هریك از داستانهای شما یك زندگانی است . بهمپای حرفهائی

که جان دارند . اما من نمیخواهم گفته باشم چه چیز در آن باید باشد وچه چیز درآن نباید باشد . بطوریکه رسم است و مردم سلیقه‌ی شخصی خود را بجای گفته‌ی گوینده گذاشته و دقیقه‌هائی را که ممکن است چقدر زیبا وجود داشته باشد ندیده انگاشته همینکه ذوقشان نطلبید وخواستند که حتماً عیبهائی بگیرند ومسخرگی کنند بکمك نقطه‌های ضعف و مطالب قابل تأویلیکه در کار همه‌کس هست و چه بسا بکمك مهارت بیان خودشان آن عیبها را بزرگ کرده و بچشم مردم می‌کشند . اما شما را زمانی بوجود آورده است مملو از گروه‌های متفاوت . زمانی هم باگروه‌های متفاوت میخواهد تا قاضی واقعی را بسازد . بعلاوه برای خوب شناختن هرکس باید از خود جدائی گرفته شبیه باو شد ، باندازه‌ی امکان زمان و مکان او را بجا آورده و هضم کرد تا یافته‌های او ، چنانکه خود او یافته است ، نطفه‌ای در مادوانیده قدرت فهم کردن او را در ضمیر ما بپروراند . در صورتیکه بجز این باشد اظهار دانشی است چه بسا برای خودستائی و خودنمائی ، با وسیله‌ی کشتن وضایع کردن دیگران ، که بقضاوت شبیه شده است .

بنابراین «چه چیز در شعرهای شما نباید باشد» در قوت اصلی خود سلیقه‌ی خود من است . بهراندازه که این سلیقه فردی نبوده و از جهتهای مشترکی حکایت کند . آنچه سزاوارتر است وملاك درشناختن واقعیت است نمودن شخصیتی است که در سبك نوشتن خود شما است . همچنین «چه چیز در شعرهای شما باید باشد» حاصل جمع گرفتن از توقعات خود من است . یکی از توانائیهائیکه از طرف هنرمند بیشتر انتظار آن میرود اینست که با چشم دیگران در صنف اشعاردیگران در آمده زیبائیهائی را که هست وجهات مشترك پسند دارد یاندارد پیدا کند .

اما در خصوص آنچیزیکه هست آن مایه شعر وشاعری است (چیزیکه در اشعار امروزه بندرت بآن برخورد می‌کنیم و میبینیم گوینده بهوای وزن وقافیه و پس و پیش کردن گفته‌های دیگران بنام خودچنان رفته که خودش و دیگران را فراموش کرده واگر جوانه‌ی نورسی از شخصیت او بمناسبت زمان او با او هست آنرا علیل وضعیف ساخته است) عمده مسئله‌ی رنجور بودن و در مرتبه‌ی کمال خود ، فهم کردن رنج‌دیگران است . دریافتن زشتیها و زیبائیها و همه‌ی جلوه‌ها ودقایقیکه دنیا وزندگی ما و همنوع ما را میسازد پربار میکند . گوینده واقعی مثل خود زندگی ، وآنچیزهائیکه آنرا دور زده‌اند ، پراست .

اما مطلب افزودنی اینکه هرکس در حبس وشکنجه وناکامیهائی باشد ، رنج میبرد . هرکس نسبت بکسی یاچیزی تعلق خاطری بهم میرساند،



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=61

شوری در سرمیآورد . این غم و عشق در شعرهرشاعر معروفی باشد بنظر من غم و عشق شاعرانه نیست . هرچند که بادیده‌ی شاعرانه ببینید . دید شاعرانه آنطور که غم و عشق اوجای خود را دارد . مردم همه اشتباه میکنند . (همانطور که در تشخیص دو موضوع که یکی از آنها شاعرانه پرورانیده شده ودیگری خاص جهان شاعر است ولواینکه شاعرانه پروریده باشد یا نه) غم و عشق شاعر واقعی رنگ عوض کرده باغم و عشق دیگران (قهرمانان داستان او) در همه‌چیزها که او را دور میزند (حتی چیزهای جامد و در نتیجه مربوط بغیر جامد) اختلاط گرفته است . برای خود او در همه وقت وبا همه جاهست ولی در هیچ‌جای معین ، نیست . زیبائی خود را در همه‌جا پیدا میکند و پیدا نمی‌کند . رنج و عشق او در این سرمنزل که سرمنزل شاعری است از یکجا دیده نمی‌شود . بلکه از همه‌جا گردآمده وسنگینتر است وطبعاً برمیگردد بدرون چیزهائیکه باخود دارد . بازبان هرآدم غمگین و هر عاشق منشی . با زبان همه کس و همه‌چیزها . اینحال است که شاعر را از دیگران ممتاز میسازد . کم و بیش اینکه بود همه چیز هست و با دید هرکس بنابر خصائص وشخصیت نهفته او رنگ وجلای مخصوص خود را بدست میآورد . پس از آن اگر با سلامت وتقوا وصفای باطن وایمان بمسلك فکری معین ، مردیکه از پشت اشعار نمایان است جور در آمد موضوع دیگر است . نکته‌ایکه چطور از خواندن اشعار بعضی حال مخصوصی دست میدهد ، چرا در هر مثنوی وغزلی «آنی» که در مثنوی یا غزل دیگری هست ، نیست ، این معنی وسعت نظر میخواهد واجر صبر و توفیقهای دیگر است . شعر واسطه است . البته تاحالی نباشد حالی تولید نمیکند . در ادبیات زمان ما هم همین است وهمین خواهد بود .

آنچه دانستنی وفراگرفتنی است وسائل است که آنچیز اصلی‌تر را نمودار میکند و تفاوت بین گوینده چنین و چنان و دیگران اینست که گوینده چنین و چنان بدریافتن آن وسائل توفیق پیداکرده است . بزور تمرین و تجربه و نظر به تجربه‌ی دیگران میتواند خود را چنانکه هست و میباید بیان کند اما دیگران که کارشان این نبوده است یا از پی‌کارهای دیگر زندگی رفته‌اند نمی‌توانند و فقط در حاشیه نشسته و بانداشتن عقل هنری دستور میدهند . در عین حال که ممکن است همان دید و طبیعت شاعرانه را کم وبیش داشته باشند . کسی شاعرتر است که خود را بهتربیان میدارد . اینجور شاعر بهراندازه که دقیقتر باشد کاوش او ازپی یافتن وسائل نمودن خود دقیقتر است . آنهائی هم که پیش ا زاین بوده و واقعاً هنر داشته‌اند همینطور بوده‌اند . هرکدام که بیشتر رنگ از زمان خود

گرفته و مال زمان خودند نسبت بهمکارهای قدیمتر از خود خوبترند . زیرا مربوط بدوره‌های پرتجربه‌تر در هنرند .

البته کجای زیبائی است که از مادل میبرد ؟ آنجا که دلی میبیند وهستی با نشانه‌ای هست که از خود بماخبر میدهد . در شعرهای شما من از پی آن زیبائی میگردم . آنچه که از مجموع بدست میآید و خواننده ازشعر بمناسبت زمان زندگی خود توقع دارد .

شما قیافه‌ی شخصیت در خور توجهی در ادبیات ما هستید . آنچه که زمان و تسلسل حوادث بنابر سلیقه و خصایص هرگوینده حتمی بود و می‌بایست آنرا بسازد و بمیدان بیاورد . وجای نخورد نداشت . برای روزیکه ادبیات جز بغرض و مرض دست نخورده‌ی ما تجزیه و تحلیل یافته قضاوت قطعی براثر قضاوتهای فردی در آن معنی پیدا خواهد کرد و چقدر گویندگان قابل از میان رفته‌ی قدیمی (که اکنون اسمی ندارند) شناخته خواهند شد .

باید گفته باشم هرکس حقیقی است ، اگر چه او خود را نشناخته باشد . از پشت پرده چشمهائی برای شناختن او هست . همچنین هرکس میکوشد تا خود را با یافته‌های خود بدیگران نشان بدهد . در عالم زندگی اینموضوع بسیار پیش پا افتاده وهمه‌جائی است . اما از همان لحظه‌ایکه انسان میخواهد با وسیله‌های معمولی یا وسیله‌ای بهتر این منظور را خوب تعهد کند ، موضوع عوض میشود . ادبیات که با وسائل مختلف پربار شده است جای جلوه گریرا برای خود بدست میآورد . پای از هنر و چگونگی آن بمیان میآید . وتوفیق نمودن یا گفتن برای گوینده‌ای مسلم است که بتواند خود را با یافته‌های خود بما نشان بدهد . خصایص و اندیشه‌های او همانطور که هست از او بدیگران راه نمود پیدا کند . بطوریکه شعر او نمونه‌ای از خود او باشد . وابسته به زمان ومکانی باشد که در آنست وبا آن بستگی دارد و از آن پیدا شده است مثل اینکه بدون قصد و نه بخود اینکار را انجام می‌دهد . همانطور که کسی در محلی زندگی می‌کند و بعد کوچ کرده و میرود اما بجای او ته بساط واجاق و آثاری از او باقی میماند . شعر هم باید اینطور بوده و نشانیهائی داشته باشد . همانطوری که از چیزی سایه میزند . یا در زیر ابروبخار ، طرح‌وگرته‌ای از ساختمانی خبرمیدهد . خواننده‌ی شعر خوب هم باید در شعر آن نشانیها را ببیند . تا وقتیکه میخواند پیدا کند و تا وقتیکه پیدا می‌کند در حالتی باشد که گویا دوباره و با شکل دیگر زندگی میکند . یا در جسم و قالب دیگران درآمده با چشم دیگران می‌بیند . شعر اصل وبدل ، تفاوتش اینست وبرای همین است که اثر می‌بخشد . ما را از حالتی بحالی درمیآورد . تشنه‌ی اهل



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=63

و قابل را با خود میبرد و مزه‌ی شیرینی خود را باو می‌چشاند . پاسبان وکشیکچی وقمه‌بند که برای اوجا بازکنند ، لازم ندارد . زیرا که خود شعر جای خودش را باز خواهد کرد ، چه دیروچه زود .

وقتیکه این شد ، گفته‌ی سراینده‌ی شعر گفته‌ی خود او است . کم‌یا زیاد هنری کرده که نشان داده و با آن بدرخواستهای زندگی جواب داده است و همینکه هنر بدرخواستهای زندگی جواب داد ، خواستنی است .

در کجا زندگی هست ؟ در آنجا همه چیز هست و تکرار می‌کنم : در شعر شما زندگی هست . آن زیبائیها را از پیش چشم میگذراند که آدم هوشیار و با حس و سالم از خواندن شعر انتظار دارد . روگردانی از آن بخوبی ندیدن زندگی است . بخوبی درنیافتن وبرخورد نکردن با چیزهائی است که ما را غریق درلذت یا درد میدارند . مقید بودن بقیدهائی است که چشمها را علیل می‌سازند ونمی‌دانند برای چه در این دایره‌ی تنگ خود را خسته می‌کنند . مثل مگس که خود را بشیشه میزند بخیال اینکه در هر روشنی مفری است . اینستکه با کمال سبکمغزی دلیل می‌آورند . حتی در برابر چشمهائی که می‌بینند و همسایه‌ی پوسخندهای معنی‌دار هستند .

فقط چند پرسش بمیان میآید ، در موقعیکه شعرهای شما خوانده می‌شوند . یکی اینکه آیا این تغییر و تبدیل در شعر زبان فارسی لازم‌هست یا نه ؟ مثل اینکه از خود من وقتیکه در تهران بودم می‌پرسیدند : «آیا تغییر وزن وقافیه اساس ملیت ما را بهم نمی‌زند؟» یا می‌پرسیدند : «موسیقی شعر بهم نمیخورد ؟» این سؤالات همه از یکریشه آب میخورند . با کمال وضوح از سادگی و شك و تردید خطرناکی که با حالت جمودت ورخوت ذوقی ما بستگی دارد حکایت میکند .

با وضعیت کنونی عده‌ی پیش افتاده را شخصیتهای ذوقی گروه‌های دیگر که محصول وضعیتهای بجلو افتاده‌ترند بجلو انداخته . این تناقض حتمی که بهمپای وضعیت در هردوره بوده و کمال در هر مورد از آن چاشنی گرفته است ، میبایست باشد . جواب اینست : البته تغییر وتبدیلی لازم نیست . اگر ضرورتی هم در بین نبوده کسیکه دست بکار هنر است و واقعاً هنرمند است ، حس نکند که مفهومهای تازه لفظ و شکل و وزن و همه چیز تازه میخواهند وقبول نداشته باشد که هنر را با خود از آندنیا نیاورده و با خود بآندنیا نمیبرد . ولی هنرمند مسلم است که زندگی می‌کند . زندگی معنی‌اش تغییرات است و هنر از زندگی است و اینست که با تغییر همپا است .

با وصف این کسانی این تردید را میآورند که از دور دست برآتش

دارند . برای مجالس میگساری و وقت‌گذرانی شعر میخوانند . هرچه باشد چیزی باشد که بودش بهتر از نبودنش جلوه کند .

بیشتر این اشخاص را می‌بینید که در واقع آدمهای نیم زنده و شبیه به عروسکهای گلی هستند که با میل خود از جا نمی‌جنبند و بیهوده خود را وارد معرکه‌ی زندگان کرده‌اند. یا از شعر گفتن جز سرشناس شدن برای در آمدهای بیشتر زندگی شخصی خودشان ، منظوری درباطن کار ندارند . شوق و ذوق آنها هم (چنانکه شوق و ذوق ابتدائی هرکس در بدو حال روبوزن وقافیه می‌رود) به آنها کمك کرده با پس و پیش کردن کلمات قدما چیزی شبیه بشعر ، مایه دست ساخته‌اند . از مکرر شنیدن مطالبی که دیگران بارها گفته‌اند چیزی درمغز خاموش آنها سنگینی نمی‌کند یا دید و ملاحظه آنها طوری است که برای نمودن آن راه بهتری نمیخواهند و اگر دید و ملاحظه‌ی آنها در پیرامون خود باشد وبخواهند و یافته باشند باوجود اینکه مردمانی حساس ورنجیده هستند قسمت عمده‌ی عمر آنها بسرآمده فرصت تمرین درکار تازه برای آنها نیست .

ولی‌برای من وشما وهرکس که‌این راه را رفته‌است جواب‌به این‌گونه پرسشها خنك و بی‌مزه است . تا چند دقیقه ساده لوح شدن است . برای خود من یکربع قرن از جواب به این پرسش گذشته . حالا باید بخاطر بیاورم من زودتر از هرکس دریافته بودم . هرزمانی حامل محصول خاصی است . کسیکه می‌گوید : هنر اینست و نه جز این که در هزار سال پیش بوده ، حرفی درست میزند . برای هزار سال پیش . ودر غیر اینمورد و بسیار چیزهای دیگر بوده است . اما اگر می‌کوشد تا سلیقه و نوفهمیده‌ی دیگران را بدون دلیل و فقط با سلیقه‌ی بیگانه با کار و لیاقت‌کارکورکند و برای این هدف کار دیگران را برخ عوام وازخود ساده‌لوحتر یامغرورتر می‌کشد ، تا ملاك حرف خود را از راه سلیقه ودماغ آنها بدست بیاورد ، هنرمند نیست . دلال ناراضی آب ونان است . بدون توفیق شناسائی ببازار هنر در آمده وبدون توفیق ونتیجه گرفتن از حرف خود ، بیرون می‌رود . قطعی بدانید درآنرشته هم که ازآن جانبداری می‌کند توفیقی که لازم است نیافته . چون خود را در زمان خود بجا نمیآورد و چنانکه شاید و باید نمی‌یابد دیگران را هم که مال زمان خودشان بوده‌اند بجا نیاورده ونمیتواند بیاورد .

عمده یافتن است . در شکل زندگی و زمان زندگی و با یافته‌های خود بودن . در مناسبترین موقعها که باآن یافته‌ها وفق داده‌آنها را بزرگ وقابل بروز میکند و بفهم واقعی آنها میرساند . باید درست و حسابی

چکیده‌ی زمان خود بود واین معنی بدون سفارش صورت بگیـرد کـه **هر کس باید مال زمان خودش باشد.**

یافتن توانائی است. همین توانائی است که پیش از نمودن هنر ذوق اشخاص را برای ما تفسیر کرده اندازه‌ی آنرا بترازو میگذارند. میبینیم آدمهائی سربراه که ادعای هیچگونه هنری ندارند خوب وخوبتر را ازهم تشخیص میدهند. ولو اینکه استعداد، یعنی توانائی برای بوجود آوردن یکقطعه‌ی هنری رانداشته باشند. انجام دادن و ندادن و چگونه انجام دادن، همه‌ی اینحرفها بدرد کسی میخورد که اینکاره است. زمان مثل سنگ آسیا بروی سرش چرخیده خلوت گرفته و بکار خود بـوده است. نه‌اتفاقی بلکه از روی قاعده میتواند یکقطعه‌ی هنری را خلق‌کرده وخوب ازآب‌درآورد. چون‌کار میکند وبزمانش جواب میدهدبضرورت‌ـ های هنری خود پی‌میبرد و حق نظر درکار مردی گوشه گرفته که نیم‌قرن مرده و زنده شده‌است دارد.

او با قوتترین وسیله را میجوید پیش از اینکه باو گفته بـاشید. آنکه در او هست میگوید: بجو. این جستجو برای او بمنزله‌ی التهابی است که آدم تشنه در بیابان گرم را بطرف صدای آب میبرد. چنین کسی گوش بزنگ است. راستی را دوست دارد. کسیکه راستی را دوست‌دارد از شنیدن هرحرفی درخاطرش خطور میکند: آیا ممکن است اینحرف راست باشد؟ میداند که شدنی درحال شدن است وخواهدشد هرچه براهش میرود. با نقادی وتمیز خود ما فقط گاهی مییابیم و گاه بخطا میرویم و عالم نایافته‌ها بسیار دقیقتر و با وسعت‌تر است. آنچه که روزی بارآور خواهد بود فقط عمل ما است. بجای جروبحثها واظهار نظر کردنهای هوائی. هوشیاری در اینست که با شدنیهای روزافزون تا چه اندازه روی همرنگی نشان میدهیم. بعبارت دیگر زمانرا با آنچیزها که از لوازم و خاص او است دریافته‌ایم. اینکار برای کسیکه درست و حسابی زندگی میکند و در زندگی او دردهائی بنوبه‌ی خود هست و چشمهای او در بین آنچه که یافته است به‌زیبائی‌هایی نایافته نظر دارد و اهل است که میرود وباز میگوییم محتاج به‌شکی نیست. مثل اینکه خود اونیست و او رامیبرند. اوفقط بهانه‌ای است. بیسامان وبیدرمان دراین زندگی بجلوی پای خود نگاه میکند وبجای پای دیگران که ازاین بیابان رفته‌اند. فکرش این نیست با کاروانیکه میرود باشد، یا بآنکه رفته است برسد، بلکه خود او از اهل کاروان است و میرود که بسرمنزلش برسد.

بقول هگل،هنرهای زیبا، از آنجمله شعر، همه‌ی هنرها راجمع‌ـ آوری میکند که فکر انسان (و بقول ما ماده‌ی انسان) بنا بردرخواست

زندگی‌اش میطلبد . بهمپای هگل، که جریان وکمال و تغییر را میبیند، باید افزود : شعر گفتن یکجور زندگی کردن است (برای خود و بادیگران یابرای دیگران) درونیهای خود را گوینده پی‌درپی برآورد میکند با آنچیزهائیکه درزندگی هست یانیست وممکن است در جزو آن قراربگیرد. مردم گاهی فکر میکنند چطور است که بعضی از گویندگان بآفریدن اثرهائی اینگونه زیبا موفق شده‌اند ؟ ازکجا این کلمات و تأثیر لطیف که آدم را مست میکند، میآیند ؟ جواب بهمه‌ی اینگونه تفحصها از اینجا داده میشود : آن گویندگان اینطور زندگی کرده‌اند . یك زندگی لطیف ونهفته و با وصف این بانمود وقتیکه منظور گوینده با زندگی تطبیق کرد و به درخواستهای آن با شکل نموداری جوابداد بدرجه‌ی کمال و تمامیت هنری خود رسیده است . نسبت بکمال وتمامیتی که هست و با هرزمان بهتر از زمان پیش دلیلی برای خود نمیتراشد که چرا اینطور یا آنطور رفته است. بلکه تمام دلیلها برای اینستکه او اینطور زندگی کرده و رفته باشد وبپاس آن باینراه دربیاید . فقط باید بیاد بیاوریم که اینراه چه بوده و چطور بوده است و بدون بازگشت مثل کسی که راهی رفته و بعقب نگاه میکند. زیرا در راه‌بارها ما با اشخاص کند و گنگ وترسو وکم طاقت برمیخوریم. در دائره‌ی تنگ مثل مگس‌گردش آنها در اطراف چیزهائی است که از آن خورده وسیر شده‌اند .

اما هرکس چگونگی این راه را با فکر و ذوق و اندازه‌ی توفیق خود پیدا میکند ، آنچه راکه دلش گفت بگو، گفته است . بهمان اندازه که‌ذوق وفکر یافتن در اوپیشرفت کرده است . این پیش‌افتادگی همچنانکه گفتم وباز میگویم ازچیزیکه گوینده با خود یافته است بوجود نیامده (و اگر آمده ابتدائی بوده و باز باکاری ابتدائی‌تر سروکار داشته است) حد کمال دراینراه باپرداشت ازروی تجربه‌های دیگران و تجربه‌های دیگران حاصل شکل زندگانیهای متفاوت در دوره‌های متفاوت بوده است . بهمان اندازه که زندگی شخصی هنرمند برای او راه برخورد و قبول و بیداری را باز کرده است همچنین بهمان اندازه‌که او بیدارکارمیکند شوق اونسبت بهتر بیشتر و قابلیت او هم آشکارتر میشود . پس ازآن وقتیکه‌کار ازروی تکنیك ملکه‌ی او شد خصایص و اندیشه‌های او هم توانائی‌گرفت، شخصیتی که در او هست راه بروز پیدا میکند . همه فرع براینست که‌زندگی از اول چطور او را درعالم هنر ورود بدهد . آیا او آنکسی است‌که هست و کسی شایسته در او فرمان میدهد ومیگوید هستم ؟ یا او آنکسی است که نیست وبظاهر خود را وانمود کرده شیطانی هنر را ابزار آب ونان و سرشناسی ساخته و بدست او داده است ؟ در اینصورت بحثی با او نیست. اما در صورت

اول موافقت باآن شدنیها کارآسان وبدون اقامه دعوا و دلیلی است. او میداند که برای نمودن و بارور ساختن هنر خود البته میدان فراختر لازم دارد. هنرمند درهرمرحله بچیزهائی خود را نیازمند مییابد که درمرحله‌ی دیگر است . مثلا ازمعنی بکلمه وازکلمه بدانستن طرز ترکیب آن و ازآن بکمبود کلمات موافق بامعنی او واثر فونتیك آنها و بفصاحت ودستورهای صرفی ونحوی آن پس از آن بوزن وقافیه (اگر میخواهد بآن مقیدباشد) بشکل و سبك تابآخر . مثل اینستکه بطرف بینهایتی میرود و نمیتواند یك کار و دوکار راه توشه‌ی این سفر رافراهم بدارد . بعلاوه درمییابد که‌این اسباب ووسائل که بآن توسل میجوید بحکم حاکمی مسجل نشده بلکه‌حاکم دقیقتر و حقیقیتر طبیعت زنده خود او وزنده‌های دیگر است. همه‌ی وسائل خواستنی هستند ، درواقع همه آنها بجز مصالحی برای ساختمانی بزرگ بیش نیست. سبکها وشیوه‌ها برای خود نیستند، بلکه برای چیزهای‌دیگرند. بالاخره راه انسانیتی بزرگتر وتوفیق یافته حکم منطقرا دارند از برای‌فکر. همانطور که منطق بخودی خود آلت است . یکی را خواستن و یکی را نخواستن ، میآیم ونمیآیم، بازیهای بچه‌گانه است . مثل اینکه بنای‌ساختمانی خل شده ، خشتیرا بجای خود گذاشته و خشت دیگر را نمیگذارد، لنگیدن ودرست راه نرفتن است . اینکار درنظر من ناتوئی و ناسازگاری احمقانه‌ی کسانی استکه ازروی ضرورتی در زندگی بهتر نپرداخته‌اند . با قالبزدن مفهومات گذشتگان بنام خود خوگرفته‌اند وحالا برای اینکه مردم بدانند که‌آنها هم شعرمیگویند کار دیگر در پیش دارند . چون بگویندگان زیباو بامهارت قدیم ما درشیوه‌ی خود نرسیده‌اند با خرابکاری از روی بی‌مهارتی بروی آنچه رنگ وبوی قدیمرا ازدست نداده ، هنر بیمزه و خنك خود را واسطه‌ی سرشناسی قرار داده‌اند . مثل اینکه یخ بروی آب گشته‌اند وآفتاب بهار که آمد آنرا آب کرده و بآب خـواهد داد . آنها موشی را بشکل خرگوشی و خرگوشی را بشکل موش صحرائی جلوه میدهند . ابروها را درست نکرده چشمها راکور میکنند . همانطور که باوضع رکیك وافتضاح آوری سبك رمانتیك خارجیرا (بدون مطالعه درخصایص زبان کلاسیك و رمانتیك که طبقات ودوره‌های مختلف بوجود آورده است) بابیان کلاسیك بنظم فارسی درمیآورند وچشمهای بی‌مصرف خوانندگان که خود را بی‌نیاز ازرهبر کارکشته‌ای میدانند روبآن دویده و با وضعیکه حظ میبرند نگاه میکنند . بزك در روی پوست . بعقیده‌ی بعضیکه در مغز تفاوتی بوجود نیاورده است . هرچند که اینهم جنسی است وقتیکه با چیزهای غیرواقعی ضمیمه میشود سازنده‌ی آن دلقکی است که کارهای بیمزه و غیرطبیعی را انجام داده و فقط نیشی از مردمان ساده لوح باز می‌کند .



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=68

در نظر من هنر از احتیاج باینگونه تلاشها مبرا است ودر عین حال احتیاج بهمه‌گونه تلاش دارد . باید که بپاس یکی بسیار یکیهای‌دیگر راخواست . هروسیله باید وسیله برای یافتن و برانگیختن وسائل دیگر باشد . فی‌الواقع خواهان همه‌چیز بود ، تا یکی درمیان صدق پیدا کند . هنر هم درعالم ارتباط وموازنه است تعبیر کاملتر و با وسائل کاملتر است. مصالح وسائل جور وهمرنگ‌اند که خواص یکدیگر را نگاهداری میکنند. اگر رنگی بخلاف رنـگ دیگر جلوه میبخشد همین در عمق کار بعلـت همرنگی و تناسبی استکه محفوظ مانده . این تناسب را که از دقایق ضمنی کار بشمار میآید و ذوق آنرا درمییابد مانند دقایق دیگر باید که هنرمند دقیق درکار خود رعایت کرده باشد (اگر بخواهد کار او بکمال وتمامیت خـود برسد) این تـاریك روشنی و فقـدان تناسب در ضمن کارگاهـی مطلوب است و ذوق را بیدار می‌کند. حکم موازنه‌ی صداهای مختلف را دارد در موسیقی . ولی این بسیار دقیق و دریافتنی است و موقع را میپاید. شیوه درکار عیناً کار کردن ساعت است که باید منظم باشد . ساعتیکه کند یا تند کار می‌کند بکار وقت نمی‌خورد و فقط تیك وتاك آن چیزی است وشباهت دارد به‌صنف شعرهائیکه درطهران دیدم. چند بیت بینهایت بازاری ودر همان قطعه‌ی بازاری بینهایت ثقیل وکلاسیك . مثل این است کـه رونده‌ای را دستی هول میدهد ومنظم نمی‌تواند راهش را برود .

در تمام موقع که شعرهای شما را میخوانم این مطالب رافکر من درعین سنجش کاردیگران باکار شما برآورد میکند . برای نمودن کار شما خواهی نخواهی با کاردیگران اگرچه نورس یانارس باشند مربوط میشوم . بیفایده نمیدانم که کاغذ را طولانی کنم . ببهانه‌ی شعرهای شما . برای روزی چنانکه گفتم ، روزیکه بحساب هنر رسیدگی میشود . حساب شعرهائی باین صنف هم معلوم است . آنروز با آیندگان دیگر است‌که بروی خاك ما راه میروند و ما از اسم و رسم آنها خبری نداریم . اما چشمهای آنها به‌آنهائی است که پیش ازآنها رفته‌اند . حرف همیشگی خود رابزبان بیاورم : «آنکه غربال بدست دارد ازعقب کاروان میآید .» آنها باخواندن سبکها ، مرده‌ها را خواهند شناخت . آنیکه خشتی برداشته و آنیکه بنیانی راتکان داده واز ریشه‌گرفته . این توفیق بکمك توفیقهای دیگر برای او بوده است، بدون اینکه بخواهد بنمایاندکه بوده است . چنانکه گفتم زندگی تلخ یاشیرین او اینطور بارآورده یعنی اقناع شده و مرمت یافته است . مثل اینکه از هنرنمودن جماعی درونی انجام گرفته تا دیگران هرچه میخواهند درباره‌ی آن بزبان بیاورند . زمان برای حرفهای مردم طولانی است و هنوز درباره‌ی بعضی ازآنهاکه باکاروان گذشته‌اند حرفها میزنند . حقیقت

اینست که بعضی از آنها که با کاروان گذشته‌اند جهانی بوده‌اند و جهان گنجایش آنرا دارد که تا جنس آدم در روی آن زندگی میکند درخصوص آن کاوش داشته باشد. مطلب بفکر ما منتهی است. آنچه که هست بیرون از ما هم هستی دارد و هنر جز آنچیزیست که پاره‌ای از مردم بپاس خاطر خود تصور میکنند.

اگر شعرنتواند زیباواقع شود، اگر نتواند وسیله‌ی نظرهای تسلی بخش در زندگی انسان باشد و ناهنجاریها را نه چنانکه هست، بلکه گاهی با قوت‌تر از آنچه که هست، بیان بدارد چه سرباری است بروی زندگی انسانی. تدوین آن چه بیخودی انجام گرفتـه است. ولی اگر بتواند، واسطه‌ای است که برمامیافزاید یا از ما میکاهد وچیزی را درپیش نظر ما روشن می‌کند وبهتر نمود میدهد وازته دل خواستنی است. این خواستن وسیله میخواهد. برای آن‌کسی که شعر میگوید، نه‌فقط برای آنکه گفته باشد، بلکه بمفهوم حقیقی آن پی‌برده و شعر او میوه‌ی هستی او است در عوض آنان وسائل تردید نمیآورد. با مصالح و وسائل درست و حسابی‌تر است که میتوان سازنده‌ی درست و حسابی‌تر شد. ازجوانی، در ناحیه‌ی همین جنگل، حساب اینکار درفکر من زمینه‌ی با وسعتی را اشغال کرده بود. دیگران مال خود راگفته‌اند. ماچه میگوئیم و آن منظور اصلی که گفتن را ایجاب میکند باکدام وسیله بهتر نموده شود؟ هرچیز بجای خود برآورد کردنی است ونگهدار خواص خود هست. درنامطلوبترین کارها رسیدگی و لیاقت لازم میآید. باز باید بگویم ازکهنه ونوچیزی بجزاین به عقلم نمیرسد. چه بسا قطعات بطرز قدیم هست که از روی حال وواقعیتی بوده، بنابراین درما اثر میبخشد. خیلی بهتر ازآن چیزهائیکه بزك تازه بخود گرفته ولی جان ندارند، و بزك معلوم است که دستکار آدم ناشی است.

من بازبخود شما برمیگردم. قدم اول شما بروی سنگی قرارگرفته است که با نیازمندیهای هنر امروز جواب میدهد. برای زندگی امروز و درادبیات شعری ماکار لازم واساسی بوده است، بجای اینکه چرا این واژه بجای آن واژه است، کسیکه تجربه‌های او در جهات مختلف بکار افتاده است می‌تواندکه مغز را در پوستش بشناسد. روگردان نشده از پشت‌الفاظی که باآن موافقت ندارد منصفانه تجسس کند آیا انسانی هست‌که حس‌میکند؟ در صفحه‌ی هشت «دختر دریا» در همانجا که میگوئید: «موزیگر هم جام شرابشرا نوشید». پیوستگی و پختگی شما را در تکنیك داستان نویسی میرساند. حال آنکه بجای واژه‌ی «موزیگر» دیگری ممکن است کـه بواژه‌ی دیگر نظر داشته باشد، همینکه چیزی بالـوازم خود ساخته شد،

بوجود آمده است . چیزیکه مطلقاً وسراسر زشت یازیبا نمیبابید . اگرچنین چیزی باشد ، زاده‌ی تصورات ما است . اما ازچه راه باین زیبائی رسیده است ؟ چرا اینطور هست وآنطور نیست ؟ درنظر بگیریم تااینکه یك‌بازیگر خوب بازی‌کند چقدر باصطلاح ما چراغ سوزانیده واستخوان خرد کرده است . بعکس چه زود وآسان مردم دریافت میدارند . زیرا مردم حاضر و آماده میخواهند و نمیسنجند . درحین اینکه بادقت میپذیرند . وظیفه‌ای که هنرمند دارد جداگانه وازاین دقیق‌تر و بسیار پرکارتر است . بازیگر باید بداند چطور برای مردم آماده میکند و طبیعت قهرمانان واقعــه را بجای طبیعت میگذارد . تاآنچه را که ذوق مردم بطور طبیعی میطلبد بمردم بدهد . همانطور است در عالم شعر و شاعری . چطور سازنده (اگر سازنده است) مصالح خود را بکار میبرد ؟ چه وسیله برای اینکار برانگیخته ؟ چه اثری بهتر ازکار خودگرفته است، تا با آن خوبتر موضوع خود را تعهد کرده باشد ؟ سرشاری هوش و لیاقتی راکه او درهنر خود دارد از اینجا برآورد میشود . آیا مصراع‌ها راکم وزیاد وپس وپیش داشته؟ باین‌ترتیب شکل شعرش را عوض کرده تابخیال خودش ازگویندگان قدیم پیشی‌گرفته باشد، وهمین راه پیشی گرفتن از گویندگانی است که هریك خلاصه زبر دست دوره‌هائی هستند وبیادآنها انسان (با وجود نقصانی که دارند) احترام گذاشتن را بیاد میآورد ؟ یا جای قافیه‌ها را تغییر داده یا بظاهر زندگی پرداخته و خواسته است که بیعمق ببیند یابرای بد نام کردن رفیق شماهنوز مدرسه‌اش را تمام نکرده شعرش را بیقافیه میسازد و مصراعها را کوتاه و بلند میکند یا سهل وساده بیان کرده (ساده‌تر از فکر خود که خیال میکند گویندگان قدیم هیچکدام ساده نگفته واو بااین اقدام دست بکار تازه‌ای زده است) یا تشبیه‌ها ومعانی تازه جسته که‌کار تازه بنمود رجحان اوانجام گرفته باشد؟ (غافل ازاینکه دراشعار صنف قدیم هم‌معانی تازه یافت میشود. شعر واقعی را معنی تازه نه‌زیبا میکند و نه نو ، و کسیکه دلیل شاعری او فقط اینست ، شاعر نیست) یا در هربیت منظره‌ای رانشان میدهد ، بآن‌عادت که هربیتی چه‌بسا در اشعار گذشتگان مضمونی بوده است . یا صنف شعر قدیمرا بواسطه‌ی بکار بردن کلمات عامیانه (که بعقیده خود تجدید نظر درکار شعر کرده‌است) از شکوه صنفی خود انداخته است ؟

ما درآغاز دوره‌ای هستیم که بهمه‌ی این تحولات نگاه میکند و باید اعتراف کرد: راست است‌که درکار تازه‌تر مصالح تازه‌تر لازم میآید. همینکه معنی عوض شد صورت هم (که معنی بآن معتبر است) باید عوض شود وهمچنین بعکس منظور واقعــی ازاین تبعیت بدست میآید و دارای خواص کامل خود میشود . ولی قلمرو فرمانروائی هنرمند واقعی در جای

دیگر است . باقبول همه‌ی این احوال درك احوال دیگر لازم میآید . آیا آن کارهائی که میخواهیم انجام بدهیم، برای چه انجام میدهیم ؟ جواب بکدام درخواست دقیقتر درعالم هنر است ؟ پس ازآنکه همه‌ی این مراتب پذیرفتنی واقع شد آیا جواب منظورنهائی ما را میدهند ؟ نمونه‌های سرو صورت گرفته‌ی هنر امروز ما سرمشقهای تجسم بخش‌تر هستند و معلوم میدارند که کشته کارهای خبره دررموزی به‌آن دست زده‌اند ؟ پس‌ازاینهمه تلاشها درجوار آن چیزهائی که میگوئیم کهنه‌اند زیبای دیگر نشانیده شده است که بگوید : من زیبائی دیگر هستم که تازه‌ام .

با صراحت لهجه بایدگفته باشم . نه ! بلکه باهمه‌ی این تلاشها که در زبان ما غیر فرنگی‌ایرا (باوجود هزار مدعی که فرنگی چرا بایدباشد) فرنگی میکند تشبیهات و طرز کار و شیوه‌ی تلفیق و مهمتر از همه دید گوینده همان است که پیش ازفرنگی شدن شعر او بوده است . یعنی‌بواقعیت وعلامتهای خارجی التفاتی ندارد .

بدون دقت آنها را در ردیف کارهای تازه و اساسی که در زمان کیمیا بینان ما صورت میگیرد جا میدهند . باید که یکنفر با شیپور به‌روی بلندی ایستاده وجار بزند که این آن نیست .

اگر کسی پیش از این دست بکارهای شعر و شاعری این کار را بنیان گرفته باشد باشرمساری بوضعیت نگاه میکند. روزی که کسی نبود این شرمساری نبود ، ولی‌اکنون مثل این‌که اوهمه‌ی این انحراف را باعث شده‌است میگوید : درجلوی بنیان باشکوه قدیم ماچه چیزها بجا میگذاریم؟ گذشتگان درحال کمالی بوده و ما درآغاز کارهای خامی ردیف و درجه برای ادعا خود معین میکنیم !

نمونه‌های تازه رس شعری ما نشانه‌های نموداری از شك و تردید وندانم کاری و کارهای بی‌نظم و از پیش خود است . چون اساس کار از روی هوسناکی است وکمتر ازروی واقعیت ولزوم وحالی شعری گفته میشود، کمتر ازروی واقعیت ولزوم وحالی هم‌گوینده پیجوی مصالح و وسائل کار خودهست . درصورتیکه ماآغاز میکنیم ودرآغاز بکار نقصان بیشتر است وبدانستن راه و تجربه‌ی دیگران نیازمندتریم . متأسفانه‌شعرهائی که با این ترتیب خلق‌الساعه و پی درپی سروده میشوند ، آزاد از همه‌گونه قید هستند . این خیال در دماغهای مغرور ما نمیگذرد که بینظمی هم باید ازروی نظمی انجام بگیرد . باهراندازه استعداد و دهاء ، کار وقتیکه از پیش خود و بدون نظر بتجربه‌ی دیگران صورت‌گرفت ، ابتدائی وخام‌است. بی‌اعتنائی وقناعت گیج‌کننده‌ای عده‌ی بسیاری راببازی گرفته . بطوریکه آدم خیال میکند درتاریکی اشخاص دست بزمین مالیده و راه میروند و

حال آنکه چراغ میسوزد و از نزدیك میسوزد ، بیراهه رفته بعمد یا بسهو، ازآن دوری میگیرند . هرچند که بعضی آثار شعری زمان ما نسبة تازگی دارند ودر شعر مانوع رابطی بین دوره‌ی قدیم وجدیدند ، اماکمال مطلوب است که همیشه دل میبرد . این چشمهای نگران که درپی فایده و منظور اصلی نمیگردند شبیه بچشمهائی در کله‌های آدمهای گچی نمود میکنندکه بکار آدم زنده نمیخورند . بیشتر صاحبان این چشمها فقط ذخیره‌های آرزوی بت شدن در ادبیات هستند ! به بادهائی شباهت دارندکه خرمن را درونکرده بلکه با خرده‌های کاه گردوغبار برای تنگی نفس وآزار رسانیدن بچشمها برپا میکنند . روی آنچه که بدست آمده و روی آنچه که بدست نیامده ، کاه‌ریزه میریزند تا عمل جمع‌آوری را طولانی و مشکل ساخته باشند . اما پاروها بیهوده بالا میروند . درحالیکه خوب و بد جنس برداشت معلوم نیست . کار ادامه دارد و روزی هم ادامه خواهد داشت که برداشتهای روزهای پیش معلوم شود . یعنی آنچه‌که از روی واقعیتی و راهی مناسب با آن بوده نمودار شده است ، بمانند نگین عزیزی از زیر خروارهای خاك .

با وصف این گویندگانی‌که تازه از خواب بیدار شده و نفس زنان از عقب میروند هنوز براه معین نیفتاده باطی‌الارض خود از سر منزل مقصود هم گذشته‌اند . میبینید که هر یك ازآنها با چند قطعه شعر سر و ته عوض کرده‌ی خود در پیش خودکسی هستندکه درگذشته نبوده و درآینده نظیر نخواهند داشت. این قاضی را نمیشناسندکه به‌آنها بگوید : خصایص و اندیشه‌های‌آنها با محیط خصایص و اندیشه‌های‌آنها مربوط میشود . اگر جوانه‌ی ضعیف شخصیتی درگفته‌های‌آنها باشد از شخصیتهای فراوان وغیر سرشناس درپیرامون خودریشه‌گرفته‌اند. شخصیتهای دیگرهم‌که درپیرامون آنها استدرحدودکفایت خودحق‌نظردرکارآنها را دارند وهنراز اینراه‌است که اصلاح‌میشود، وکسیکه اصلاح نشود روبکمال نمیرود. بعبارت‌دیگر کمال در وجود هرآدم از فهمهای‌گوناگون دیگر آن فراهم آمده. آن دیگران هر کدام ثمره‌ی زندگی متفاوتی بوده‌اند . زندگی یك نفر بجای زندگی هزاران نفر دیگر نمیتواند قرار بگیرد ، بدون اینکه ثمره‌ی ماهیت آن هزاران با ماهیت او جمع آمده باشد . این وجودهای سحرآمیز و از غیب آمده را دوره‌ی ما باور نمیدارد . دوره‌ی ما عقیم شده است از زائیدن آنگونه نوزادهای بی‌عیب و نقص ، هیچ گوینده‌ی خوبی نیست‌که بی‌استثنا و سراسر خوب بگوید .

متأسفانه بسیارکارهای ماابتدائی است ودرآنچه‌ابتدا میشود ناچار بسیار حرفهای ابتدائی‌تر وباید دید هریك ازاین گویندگانی‌که سروصدای

خودشان و طرفداران خودشان بیش از سروصدای شعرشان است . هنوز چندان راهی نرفته از سرمنزل نشانی میدهند . غوره نشده‌هائی هستند که خود را با قیر رنگ داده و مویزی میکنند . بهرکدام برمیخورید نظریه نویسهائی هستند ، و حال آنکه نیستند . اینکار سن و پختگی در کار میخواهد . حرف برای خودشان برمیگردد و چون از روی دلی نیست گوشه‌ی دلی را هم پیدا نمیکند . اما مثل گوشت که عفونت گرفته و کرم از آن میجوشد از این ترکیب خام و خود سربار آمده اظهار عقیده بیرون از حدود کفایت و ادعای «انقلاب ادبی میکنیم» میجوشد . و حال آنکه این مفهوم در نتیجه‌ی کارهای جزء و متناقض یا متوافق مصداق پیدا میکند شبیه بحاصل رقمهای چند است .

اما هرخشتی را میبینید که میگوید: من‌بنای پرطول و عرضی هستم . اگر بسر ریسمانی بچسبید در آن سر ریسمان بپایتخت فرعون بی‌چون و چرا میرسید . اگر سگی درنده نباشد خیکی است که از بس باد گرفته است دارد میترکد.

در بین این‌گویندگان‌که من براه آمدن آنها را چشم براه هستم یکنفرهائی وجود داردکه آرد بیخته و غربال آویخته‌اند دیگر کاری در عالم هنر ندارند و نمیبینند آنچه راکه پهناور است و بجلو است و باکفایت بیشتر هنری درونیهای بیشتر این‌گنج، در دست آنهائیست‌که بعد از ما میآیند . هر چه در چنته داشته بیرون ریخته و راحتند . مثل این است‌که زندگی آنها تمام شده ودیگر رنجی و فکری بآنها دست نمیدهد . با فراغت خاطرکه هنر خود را از خود، آورده و از وقت نگرفته‌اند وقترا فراموش‌کرده، از تماس با چیزها میپرهیزند واردات مغزی آن‌ها کم‌آمده باینجهت جزیکی دو قطعه راجع به نیافته‌های شخصی خود یا چیز دیگر بیشتر نگفته . چون شنیده‌اند بایدکم گفت ، کم میگویند، تا حکم کیمیا را داشته باشند ، و کیمیا شده‌اند . تا بدست درویش مستحقش بیفتند و بدست محرم‌کار خودشان که البته نه هرکس است . در صورتیکه‌کیمیای واقعی زندگی است‌که بارور است . اژدهائی را ازدنب آویخته و خودشان سراژدها شده‌اند . تاکدام آدم چشم و گوش بسته پاروی دمشان بگذارد . یا شبیه بدیوانه‌هائیکه براه بن‌بست افتاده وسربدیوار میکوبند و میل بازگشت ندارند .

یکنفر هائیکه دم‌گاوی علم‌کرده و خودشان تنه‌ی میمون شده‌اند تا روی دم‌آنها چه روزی باشدکه دیگران سوار بشوند . خالی از این خیال که میمون تاب‌کشیدن اینهمه سوار را ندارد .

یکنفرهائیکه اصل راگذاشته شوق تهوعی دارند برای برخ‌کشیدن

هرچه‌که از هرکجا بدست آورده‌اند و آنها را بایدگرته برادران نامید که در حین انجام این نمایش شما را از رفتن نگاه نمیدارند ، بلکه برای اینست که خودشان برسند و اینکار کلوخ و انگ در سر راه گذاشتن است و برای آن دلیلهای مضحك و بی‌منطقی خلق میکنند . سیخ برای چشمهای دیگران شده‌اند همه‌ی چشمها راکور می‌خواهند تا اینکه‌کسی بکـوری خودشان پی نبرده و نفهمد که با چشم دیگران در هنر بعضی دیگران میبینند .

یکنفرهائی‌که اخیراً در تهران دیدم ، با تمام نشانی هم‌امرؤالقیس بودند هم شکسپیر و هم‌کسان دیگر . حال آنکه هرکس با هر عیب و حسنی که دارد ، خودش هست. خودهائی می‌بینیدکه هرکدام مکتبی هستند . چنانکه در تهران دیدم جوانیرا که خودش ماتریالیسم دیالك‌تیك بود .

وقتیکه کار از روی واقعیتی نباشد ناچار همین نتایج را بار میآورد. از پوست بیرون نیامده همه‌ی دنیا را در همانجا میبینند و حل و عقد دارند و هیچکس را در لباس خود نمیشناسند و نمی‌توانند بشناسند . بفکرشان نمیگذرد چه درماندگی است عالم شاعری و چه‌کبریائی رنـج افزائی دارد . مثل لباسیکه باندازه و زیباست اما از خارهای زهـردار دوخته‌اند . از قبای دیگران بریده باقبای ناهمرنگ خود وصله‌ی ناجور میدهند دوباره در بالای صحنه جا میگیرند، تا وقتی که‌گنجهای پراز زرینه و جواهرهای رنگارنگ را برای شعرا باز میکنند آنها را هم ببینند . یکدفعه هم در پیش خود نمیسنجند : آیا بجای اینکارها بهتر نیست که از پی‌کسب وکاری بروند ؟

ولی بایدکاری‌کرد یا نکرد و بعد آنرا برای دیگران گذاشت تا در دماغ پراز سودا و وسوسه‌ی زمانه برای نمود و نمو خود نوبت بگیرد؟ تردیدکردن مزاحم حال هنر است . مثل پی‌درپی و از روی شتاب‌کارکردن و رضایتمندی ازکارداشتن است. در این بیابان باید چشمه‌ی‌گوارا و آرام و عقبه‌دار بود ، نه سیل زودگذر که فقط خراب میکند . اینراه قائم بذات نیست . در آن هرچه قائم با تجارب متناوب و گوناگون ما و دیگران است. خودپسندی راه دیگر دارد و هنر چیزهای دیگر میخواهد . بپاس هنر عمری تمام میشود. چه‌بسا بدون برخورداری از لذتهائی‌که ممکن بود با آن احتمال داد . چون هنر جانشین خیلی از لذتها است. آنچه‌که فراموش میشود در این‌گذران دقیق و درونی ادعای «چه‌هستم» است، زیرا دل در جای دیگر کارمی‌کند. تحسین و اظهار شگفتی‌کردن مردم مثل تردید و تکذیب آنها باری از روی دوش برنمیدارد .

اگر از من بپرسید : آنهائیـکه کار خود را می‌کنند و بشیوه‌ی



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=75

قدیم ... هنوز پرسش شما تمام نشده من جواب خواهم داد : دلیل کمالی است وباز میگویم : درادبیات دنیائی امروزه وسائل زیاد است . هنر باید بسنجد موضوع خود را باکدام وسیله در (قدیم یاغیر آن) بیان کند یا در باره‌ی آنچه تازه است کمال اصلیتر با وسائل سروکاردارد .

نظر من در ناحیه‌ی این فکر میکاود . چیز آسانیکه یکروز برای من مشکلی بود، هرچند که فشار زندگی‌آسان مرا براه خود انداخت،رمیده خیلی دیر رام شد. هرسنگ باچه کند وکووبرآورد دقیق از جا کنده شد وپل بروی آب باچه روزها وشبهای پرزحمت طرح بست . تادیگران‌آسان بگذرند و دیوانه‌ها بآب زده بگویند : پل لازم نیست . اما در پیش پای کسیکه میگوید لازم است هرکار بعدی درعالم هنر ازیك کار قبلی آب میخورد وپس از انجام هرکار باید باین بازرسی رسید : آیا چطور بآنچه که میخواستم تصویر داده‌ام ؟ اندازه‌ی رسوخ این تصویر تا چه حد است. گفتن شعر برای دیگران است (عده‌ای یاهمه‌ی مردم) اثری راکه هنرمند متوقع است درخریدار هنر خود بجا بگذارد و بآن اطمینان کند (بجای شرح وتوصیف زبانی خود او) بسته بقوت رسوخ تصویرهای او است .

برای اینکار تشبیه کردن بعقیده‌ی من قوه دادن باندیشه‌هائی است که گوینده‌ی شعر دارد درصورتیکه ماده‌ی آن ضعیف است و طلب این قوه رامیکند . درسوای اینمورد پی‌درپی مقید به تشبیه بودن، که درشیوه‌ی کار بطرز قدیم هست، قیدی است‌که نظرخواننده را متوقف و منحرف‌ساخته نه‌تنها از مزه‌ی مطلب کم میکند ، بلکه بعلاوه آنرا ناصاف و قلمبه جلوه میدهد .

کلمات قدیم یا غیر آن مصالح‌اند . هرچه اندیشه‌های ما بیشتر و دقیقتر باشد نیازمندی ما نسبت بآنها بیشتر است . برای اینکه گوینده‌زبانش غنی باشد فقط بدست آوردن آنهاکفایت نمیدهد بلکه چه‌بسا باید باتلفیقهای تازه وترکیبهای نوبدست آوردن گوینده‌ی‌آنها را (بهراندازه که اندیشه‌های او دقیقتر است) درضمن کار تهیه کند . بعلاوه کلمات باید بتوانند نگهبان ظریف و مأنوس شکل و وزن و صنف شعری باشند .

معنی ، موضوعی است که با ارتباط خود بادنیای خارجی شاعر کلمات راجمع‌آوری کرده و بپای کار میآورد و باپاکیزگی اخلاق و وسعت نظر و واقعیت عقیده وایمان گوینده، رابطه‌ی دقیق دارد و اثر آن بسته بدروغ بودن یا راست بودن آنست .

وزن، شعر یکی از ابزارهای کار شاعر است. وسیله برای‌هماهنگ ساختن همه‌ی مصالحی است که بکار رفته است و بادرونیهای او می‌باید که سازش داشته باشد . ازاین حیث که اگر بسیار درونی می‌بینند ، وزن‌های



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=76

شعری قدیم واگر بجز این باشد بهتر اینست که بسازد . این ساختمان یك ساختمان وزن موزیکی نیست . بعقیده‌ی شخصی من ماهیت این وزن با طبیعت کلام مربوط است . باحال گوینده عوض میشود . ازراهی بدست می‌آید که بحال طبیعی همانطور حرف میزنند (باید چند دقیقه از آوازه خوانی دور شده) خواننده شعر را بخواند، تا لذت وزن برای او محسوس گردد .

قافیه بشیوه‌ی قدیم هماهنگی است که‌گوش درآخر کلمات‌بداشتن آن عادت کرده و بنظر من وزن مضاعف (ریتم دینامیك) است که نسبت بوزن شعر تعادل بین اثر دو وزن را تعبیر میکند. آنچه که مراعات درشعر قدیم نموده وشناختن محل آن مثل شناختن وزن شعر کار دقیقی است و تقاضای حال و حوصله میکند . (برای گوینده‌ایکه میخواهد وزن شعر خود را با قافیه بیان کند و شعرش را با درنظر گرفتن چیزهائیکه درخارج اوقرار دارند میسازد) .

شکل ( Forme ) پس ازهمه‌ی اینها، حتمی‌ترین وسیله‌برای جلوه وسروصورت دادن بصورت‌کلی داستان یا قطعه‌ای از شعر است . تسلط و احاطه‌ی گوینده را در جمع‌آوری اندیشه‌های خود میرساند و ذوق مخصوصی تقاضا میکند . بدون تناسب آن‌چه بسا که زحمتها بهدر رفته، درکار سازنده شلوغی رخ میدهد. شبیه باین میشود که درتاریکی و بهوای پا، کسی راهش را میرود. مفردات بجا هستند ولی ترکیب طوریست که موضوع را کم اثر یا گاهی بی‌اثر ساخته و چنگ بدل‌زن جلوه گرنمیدارد.

اما بکار زدن هریك ازاین مصالح و بجز آن بتنهائی فایده ندارد. چطور هرجزء جلوه‌ی خودرا داراست ؟ از ترکیبی که آنجزء در میان اجزاء دارد و شناخته می‌شود . برای آن تصویری که ما در نظر داریم . باید دانست وبطور دقیق واز روی تمرین دانست که مصالح کار خود را باهمه ترکیب میدهیم تا بادرخواستهای ما مطابقه کند.

هنر دربجا گذاردن هرخشت است نه فقط دربکار بردن . همه‌ی مصالح مناسب رابابد خواست و نخواست . ازاین حیث که استتیك علمی بما می‌فهماند هنر طبعاً تابع قیودی نمی‌باشد . این تبعیت بکار این می‌خورد که خصایص و اندیشه‌های هنرمند در پرده نگاه داشته شوند (چون زمان و درکی که همپای آنست فرق می‌کند .) قیود را درخواستهای هنری (یعنی راه ودرك وسیله‌ی بهتر) می‌شناساند و برطبق احتیاج خود می‌پذیرد .

پس از دانستن اینها باید دانست همه‌ی این‌مصالح چیزی جزبرای ساختمانی بزرگ نیست . فقط الفاظ نمی‌توانند وسیله‌ی بیان باشند . این



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=77

وسیله برای نوشتن کتابی در نجاری هم کافی نیست . زیرا چنین کتابی شکلهائی می‌خواهد ، بیان هنری امروزه با وسائل انتقال بسیار سروکار دارد . اینگونه که میگویند : «وسیله‌ی انتقال بیان است» خیلی قدیمی و کم حاصل شده، بکار نوشتن در کتاب فصاحت وبلاغت می‌خورد . کار هنر درست مثل ساختمان یك بنای بلند مرتبه است هرچند که با نکات دقیق‌تر ازآن سروکار دارد و بنای متحرك و جاندار است. بنای زنده کار به‌وسائل متفاوت نیازمند است . درهردقیقه باید بسازد . ساخته‌ی خود را گوناگون کرده ، درضمن کار عوض کند و بهم تأثیر وارتباط دقیق‌تر بدهد و بسنجد وپیش پای خود را از قید نامناسب و بی‌لزوم صاف بدارد . چه‌بسا که همه‌ی وسایل بجا بوده ولی نداشتن شکل مناسب همه‌چیز را خنك و بی‌اثر ساخته .

چون هرطرز کاری ما را بطرف شکل واثر مخصوص می‌برد، و همچنین بعکس هرشکل واثری محصول طرزکار مخصوص است . همینکه خشتی بجا نبود خشتهای دیگر هم بجا نیست وپس ازآنکه بجا بود صبر و حوصله وتوفیق می‌خواهد . این توفیق بسته به تسلط و تمیز و خوب کار کردن یا نکردن ، یعنی قابلیت خود سازنده است . اما مظنه و میزان یافتنی اینست : باید فراموش نکرد هنرمند از دنیائی می‌گیرد و بدنیائی بازپس میدهد . باکجا سروکار دارد ؟ مربوط بکدام زمان و مکانی است که از لوازم تجسم‌اند ؟ بعکس خریدار خود را بکجا می‌برد و با چه چیزهای دیده نشدنی و بدون اثر از قبیل : «اوخ. ای دریغا . من غم میخورم ...» سروکار میدهد ؟

بسیاری از مردم رنجی بآنها روکرده یا علاقه‌ای بهمرسانیده یا با دقایقی مربوط شده و شعری گفته‌اند . اماچون ازخودشان یا از آنچه که دیده‌اند چهره‌ی محوی درشعر خود بجا گذاشته‌اند، باید فقط خودشان که میخوانند بیاد بیاورند ونسبت بدقایق مربوط بخاطره‌ای که درپیش‌خودشان محفوظ است متأثر بشوند .

توقع این قبیل گویندگان بیجاست که در مردم هم (اگر مطابقت باخاطرات آنها نکرده است) بهمان اندازه اثر بخشیده باشند. بدون‌تعصب، که هنرآن را هضم نمیکند، باید بدانند آیا رابطه‌ای راکه لازمه‌ی اثر و شناسائی است بین خود و تحویل گیرندگان شعر خود ایجاد کرده‌اند ؟ قوت رسوخ هرگوینده بسته براینست : خود او با ماده وجهان خارجی (که تأثرات واندیشه‌های او ازآن فراهم آمده) با چه اندازه مأنوس و مربوط بوده . پس ازآن باکدام وسیله این رابطه راجاندار و زباندار ساخته‌است ، باینمعنی که چگونه ماده و جهان خارجی بااندیشه‌های بلافصل او شکل

برای بروز پیدا کرده است . بهراندازه که گوینده این عینیت (Identite) ولوازم جلوه‌ی مادی آنرا بهتر ایجاد کند مسلم است که بمنظور خود بهتر رسیده است . ولی این نیست وبجای آن خودسری و تعصب و توقع وحرف نشنیدن است ! فرمانروائی اختلال آوری با همه گونه افکار ما آشنائی دارد ! باوجوداینکه اشعار زمان ماحاکی از مطلب ساده‌ی زندگی و عادی است، وسعت نظر و مکاشفه‌های بسیار دقیق این اشعار را در ردیف شعرهای مبهم وپرمغز بعضی از گذشتگان نگذاشته است .

کار باین سادگی هنوز در شعر ما آموختن لازم دارد . آنچه که تطبیق میکند بندرت از روی قصد دیده میشود . با قبول چند استثنا درمورد کارهائیکه معلوم است در آن نکاتی اخیراً فراگرفته شده است جسته گریخته ودر تاریکی است که رقص شبانه ادامه مییابد . سالی ازاین فکر که بعد ازما چشمهائی برای دیدن هست و مردمی باز درهمین بیابان‌زندگی میکنند .

قصد سراینده‌ی شعر این است که چیزی گفته باشد تا ازکسانیکه برای تفنن و وقت‌گذرانی (چنانکه گفتم) وقت خود را بشعر او میدهند (وچه بیشترشان از مردمان ساده‌لوح و غیرواردند و آشنائی با کمالی در عالم هنر ندارند) کلمه‌ی تحسینی بشنود . اینست که بجای هرکار حسابی تعبیرات وتشبیهات وکارهای دیگر چاله چوله را هموار کرده آنچه که ازروی اساس مرمت نیافته است با بزك‌کاری مخصوصی درنزد هرگوینده برسم شیوه‌های قدیم انجام میگیرد و آن دلیل گول زننده و افسونکار بهمپای آنها است که شعر را باید مردم بگویند خوب است، اما بعمق این حرف که درجای خود مسلم و بجا است فرو نرفته‌اند و مثل اینکه اینکار برای تجدید نظری درشعر که نمودن واقعیتی است نیست . بلکه خوداینکار موقتی وابزار برای منظور دیگر است .

این شعرها حکم مینیاتورهای قدیم را دارندکه‌حالتی را میرسانند. کوهی ، آبی، گیاهی ، آدمی در آنها هست اما جزء جزء آن بطوریکه بایدبا خصوصیاتی آشنا نیست . همان مینیاتورها با رنگ آمیزیهای امروز بتوسط فلان تفنن کار درفلان حجره دستکاری یافته ، میخواهند که بجای کارهای نقاشی امروز جازده شده باشند .

من کدام نکته از این دقیقتر را با دستاویز ساختن شعرهای شما میتوانم بدست آورده باشم : کار که بدون قصد وشناختن رویه‌ی مسلم‌انجام بگیرد درشیوه‌ی شمانیست . گوینده‌ی چنین شعرهائی البته دست بکاراساسی دراز کرده است . من‌که اهل جاهای وحشی وگالش نشین هستم ودرافشای عیب وحسن هرچیزی بصراحت خوگرفته‌ام ، بصراحت میگویم : پیش از



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=79

آنکه بهار بیاید ، آن بهاری که در انتظارش هستید، اینست : در ادبیات آینده‌ی زبان فارسی اینگونه شعرها گلهای پیشرس شناخته خواهند شد که بانفس دزده‌ی زمین و باقیمانده‌های بادهای سرد و زمستانی رودرروبوده‌اند از لحاظ اینکه شعرفارسی بکدام راه دارد میرود (و خواهدرفت) شعرهای شما را باید خواند . جز اینکه درهرکار مفصل مخصوصاً در داستانهائیکه طولانی سروده شده‌است سره و ناسره پیدا میشود. دست رد بسینه‌ی‌هیچکس نمیتوان گذاشت و هیچ اثری یکدست نیست ولی چه‌بسا آدم کـه یك انگشتش کـج است و در آدم بودن او شکی نیست . در تشخیص اساسی باید به‌اساس کار نظر داشت . بیغرض دانست و برای این دانستن دست‌اندر کار بود و دید که چه رنج وجان کندنی هست تاچیزی چیزی بشود .

شما فوت کاسه‌گری را پیش از هرکار دریافته‌اید . اینست که در اشعار شما خواننده میبیند ، میشنود ، مثل اینکه با خواندن اشعار شمـا زندگی میکند، بعمق فرومیرود ودست به‌بدن جانداری دارد . واین مواضعه درهمه‌جا هست . اگر شما زندگی کرده‌اید دراشعار خودتان نشانی دارید واگر رنج برده‌اید و مزه‌ی علاقمندی را چشیده‌اید .. رنج و احساسات شما دراشعار شما جانشین خود شما شده‌اند . مهارت شما درتکنیك داستان‌نویسی باین جانشینی صحه گذاشته است .

ای موزیگر ، دلدار خوب و دلپذیر من ،
این دیگر بازپسین ساعت دیدار ما است
بازپسین ساعت عمر آویسای تواست
وقتی که من مردم ، یکبار دیگر
آن سرود «هردو بهم شادیم» را
از برایم بنواز .
ولی موزیگر مست او بود
مست عشق آویسا بود
در اندامش میل بزرگی
چون یك بچه پلنگ دیوانه
که میخواهد خود را از بلندی پرتاب کند
او را می‌آزرد
و چون اندر کوره‌ی فروزانی میسوخت
آویسا هم از پرستش‌های آتشین دلدارش
سرمست و نادان از هستی
خود را فراموشیده
...

تمام هستی همه‌ی گیتی، ایندم خامش بود
موزیگر و آویسا هم خاموش

«دختر دریا صفحه ٤١ ــ ٤٠»

اشعار زیر خواننده را با چیزهای دیدنی روبرو میکند :

خانه‌ی من روبروی چشمه روی تپه‌ی برزی بود
از پنجره یا ایوان بالاخانه‌ام دار وچشمه پیدا بود
وزسوی دیگر روی تپه‌ها تا باغستان‌ها
درخت‌های سبز وخرم توده توده درمیان هم پیچیده
چشم‌انداز بسی زیبائی داشت
شبها همینکه به‌خانه میرفتم بخشی ازشب را کتابی خوانده
بخشی را هم در خامشی وتنهائی به‌آرامی وزیبائی داروچشمه
تماشا کرده ، سپس با بسی اندیشه می‌خوابیدم .

«سمندر صفحه‌ی ١٠»

البته مزیتی که نویسنده درشیوه‌ی کار تازه دارد از راه ثابت نگهداشتن قضایا بپاس منظور خود است . پس از آن برای وسعت و عمق، که خواننده آزادانه سیر کند . وسائل دیگرهست وآن درشعر است . داستان نویس پیش ازهرکار باید آنطوریکه منظور اوست خواننده‌ی خودرا بسازد. او رابا قضایائی که ذوق وفکر اورا اشغال کرده مربوط بدارد . با نشان دادن جزئیات وصفات ممتاز چیزهائیکه درخارج ازاو قرار گرفته‌اند مسیر یگانه بین خود و خواننده ایجاد کند تا هنر اوبهدف رسیده باشد . اگر شعر وادبیات بطوراعم نتواند این منظور راعملی بسازد نمیتواند هم‌واسطه‌ی قوی برای پرورانیدن ذوق وفکر طبقه‌ای واقع شود . بدون نمود موادیکه خارج از او قرار گرفته‌اند کیفیتی که مطلوبست بدست نمیآید . برای هر کیفیتی احتیاج به کمیتهائی هست. مثلا بنا بدون مصالح نمیتواند دیوار را بالا ببرد. پس ازآن بدون نقشه وراه. اینست‌که در دین‌هم‌بما فهمانیده‌اند آفریننده وقتیکه میخواست برای شناسانیدن خود دست بخلقت تازه‌ای بزند اول آب و گلی بدست آورد بعد بدن آدمیزادی باین شرافت وخصایص را خلق کرد.

من میل دارم این نکته را بازتوضیح بدهم . چون نقشه‌ی اینکار اول از دست من بیرون آمده است. من پریشان هستم وقتیکه میبینم دیگران در حرفهایشان زحمت کشیده ونقشه‌ی مرا کمرنگ ساخته خیال کرده‌اند راهش این است که شاعر از خصایص خود دوری کند و مفهوم را از



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=81

زندگی بگیرد تا لوازم وضوح مادی را بدست بیاورد. از من فوت وفن را خوب یاد گرفته‌اند ولی توضیح و تعبیر آن این نیست. این توضیح و تعبیر گنگ است. ماده‌ی اصلی و تولیدکننده‌ی اندیشه‌های نویسنده بازمان و مکان بستگی دارد. کسیکه برویه‌ی من میل دارد باید بگوید: نویسنده لازم است لوازم جلوه‌های مادی اندیشه‌های خود را در زمان ومکانشان پیدا کرده بآنها رنگ وضوح واثر بدهد وقضایارا بااشاره وبرطبق تداعی‌معانی در دماغ‌خواننده‌های خود بوجود نیاورد. خواننده را بااولین مصراع از خود بیرون بکشد وبدست وفرمان خود بگیرد. اینکار مخصوصاً درداستان‌ـ نویسی که بفکر، ساختمان خارجی میدهد و برای مردم نوشته میشود، خیلی اهمیت دارد.

شما این نکته را دریافته و راه سیر و مشاهده را بازداشته‌اید. بعلاوه چون بااثر چیزهای خارجی درخودتان گرفته‌اید وبرای اینکه کاری کرده باشید ننوشته‌اید بااثر هم بیان میکنید.

معلوم است که برای اینکار دماغ گوینده محصول کافی از مشاهده وتجربه را در برداشته، آنچه را که برای قهرمانان داستان او گذشته برای خود او شبیه بآن یا عین آن گذشته است. باین واسطه در محیط جزئیات و اندیشه‌های آنها با ذخائر دماغی فراوان سرو کار داشته، پس از آن برای بهتر نمودن آنها چنانکه هست بآزادی بیشتر در کار نیازمند بوده است. دراینصورت کمال یا توانائی بیشتر در رشته‌ی کار وجوب پیدا می‌کند وآن نسبت بنقص و ناتوانی دیگران (که گرم اینکار نبوده‌اند) بدون تناقض نیست.

از اینراه است که ایراد دیگر در اشعار شما رخنه پیدا میکند. شما شتاب کرده‌اید و با ذوق مردم که حال بیشتر عده‌ی باسواد آن هم معلوم است، فاصله گرفته‌اید. مردم میتوانند برایراد خود اینحرف افسون مانند را بیفزایند که باید همانطور که مردم باآن خو گرفته‌اند شعر گفت، ونیم مرده‌ها را از گور بدر نیامده دوباره بطرف گورستان فرستاد.

کسی منکر زیبائی شیوه‌ی قدیم نیست ولی هرکار لوازم خود را دارد و زیبائی و نوبت خود را . از طرف دیگر اینگونه ایرادها درست و بجا است. باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است. خودخواهی او را نباید در کوره راه بیندازد که من فقط برای پوست خود هستم. در زندگی بامردم این خودخواهی (وقتیکه بآن زیاده از حد اهمیت گذارده شود) خنك و در عمق بسیار شرم‌آور است. هنر واسطه‌ی التیام همه‌ی دردها و واسطه‌ی پیشرفت در زندگی است چون زندگی ما را دیگران ساخته‌اند هنر چیزیرا به دیگران مدیون است. شاید وقتی لازم بیابد قسمت



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=82

بیشتر وقت وزحمت هنرمند بمصرف این منظور برسد. هنرمند واقعی نمیگوید: من رنجوری دیگران را فهم نمیکنم وچون اعتراف دارد وسیله‌ی خدمتش را که هنر اوست بکار میبرد (پیش از آنکه باو سفارش بدهند). اما این موضوع دیگر است. باید در مقام برآورد هرچیز بجای‌خود برآورد شود. همه زنده‌اند و حق دارند که از هنر لذت ببرند.

من راجع بماهیت وچگونگی هنر شما حرف میزنم. در خصوص هنر بحد قوت خود ولزوم خودکه ثمره‌ی آن بازبسوی زندگی جمعی باز گشت دارد. همانطور که پرورش فکر مردم برای ما از مهمترین مسائل است پرورش ذوقی وهنری هم (در هر رشته‌ی هنر که باشد) لزوم بدون انفکاك خود را بما، که دست بکاریم میفهماند. ما از حیث داشتن لوازم زندگانی کنونی در تنگنا هستیم. بینوائی در همه چیز ما را دارد میخورد. چون این محقق است همین بینوائی راه به نمو هر فکر غیروارد و ذوق نامهیا داده است . میبینیم که سفارشهای بیمصرف بعضیها بنام هنر در عالم هنر خطرناکتر از بیطرفی بعضی دیگران است واین وضعیت ناهنجار آدم کاری و کارکشته را کسل و عصبانی و بالاخره وارد بمیدان کار میکند.

خوب است در اینگوشه‌ی دورافتاده خود را بجای شما گذاشته و بجای شما حرفهائی را گفته باشم. نه‌اینکه شما بدانید. بلکه بیاد بیاورید. در این زندگانی دور از معرفت هم که من در آن هستم کسانی هستند که میدانند . هیچ دانسته‌ای مطلقاً و کاملا از آن یکنفر نیست. راست است که او باید از خود بیابد . اما قبلا این خود عالیمقدار ذخیره‌ای از خارج‌است. هرکس بیشتر ذخیره دارد، بیشتر می‌یابد. وقتیکه یافت همچو پیش میآید که می‌خواهد بزبان بیاورد و می‌آئیم بسروقت مقصود خودمان. طبیعت زندگی یکراه دارد. بیك طرف میرود. اگر چیزی از دانسته‌های ما زیادی کند روزی البته از بین‌میرود وخود زندگی مانند غذای نامناسب خورده‌ای آنرا بالا میآورد. همین است هنر. چون وابسته به زندگی است. منظور اساسی هنر یك چیز است. هنر میخواهد نشان بدهد وتصویر کند، زیرا دانستن کافی نیست. اگر باین تعارف نخندید، پیشرفت شما مانعی ندارد. گل‌آلوده‌ها بشما آزادی عطا میفرمایند که پیشرفت کنید و بروی خود نمی‌آورند که لازم بوده است. اما نتیجه‌ی برداشت شما در عالم زندگی باعث برآن کاری شده است که در عالم هنر انجام میدهید. هر صحنه‌ی محفوظ زندگی خود شماکه از نگفتنیهائی چه بسا چشمه گرفته بدون دخالت شخصی من (نه دیگری)، میخواهم گفته باشم تا یك اندازه شرم‌آور است. برای هر برداشتت نیروئی متناسب لازم میآید. برداشتهای شما برای توقعات زیادتر و کارهای ممتدتر بوده است. قدر مسلم اینکه میتوانید در بعضی

موضوعها بقدری دور بروید که برای اشخاص غیر وارد عجیب و مبهم باشد، یعنی درنیافتنی. چون فکرشان در پی یافتن چیزهای دیگر بوده است. هرکس بآن اندازه که دریافته است وسیله‌ی نمودن آنرا پیدا می‌کند. مگرآنکه نیابد، یا بملاحظات نخواهد.

شیوه‌ی کار شما بمصالح و وسائل زیاد سروکار دارد تا ماحصل آن چیزهائی را که دریافته‌اید نتوانید بخوبی بیان کرده باشید. بعلاوه دست بکاری زده‌اید که همه‌ی زندگی وچیزهای وابسته به آن در آنست و آن داستان سرائی است. اینکار بیشتر از انواع دیگر که درادبیات هست قابلیت و مهارت گوینده را از هرجهت معلوم میدارد، برای این منظور البته از حیث مصالح و وسائل باید پربار بود. باید براه‌دور رفت (همانطور که دیگران رفته‌اند.) تااینکه قدرتمندی بیشتر باشد. وقتی که این شد حتمی است بهراندازه که مشاهدات دقیقتر وذخائر تجربه‌ی گوینده وسیعتر باشد پیجوی وسائل دقیق‌تر و کاراتر است. مثل اینکه راه را نه بخود رفته است، شیفته‌ی روش مناسبتری است که تمیز میدهد و میبیند که متداول ودنیائی شده است. از برای او رد و قبول هـرسنتی در ادبیات بسته به نیازمندیهای هنری او است. چون هنرمند آدم زنده است و زنده کار و زنده‌تر از دیگران باید حرفهای کسانی را که چکیده‌ی کار نیستند بگوش نگرفته وبراه خود برود.

خواستن غیر از توانستن است. بهر اندازه میخواهیم ولی ممکن است که نتوانیم. از این گذشته توانستن فکری وذوقی غیر از توانستن در کارهای عملی است زیرا مورد عمل متفاوت است. باین معنی که در زندگی جمعی چیزیرا برطبق فکری میخواهیم اما وضعیت که عمل مردم در آن دخیل است راه نمیدهد وخواستن را بی‌نتیجه میگذارد. در صورتی کـه در عالم هنر این نیست. هنرمند باکار واندوخته‌های تجربه‌ی خود پیشرفت میکند. استراحت‌او، هرچند که میگویند استراحتی نیست[1]، از اینراه بدست می‌آید. کارهای فکری و هنری جهش و پیش تازی است وتا این نباشد در وضعیت اثری نمیبخشد. بهمین جهت است که ذوق و فکر آدم‌های جلو رفته باتناقض همیشه برخورد دارد. اما توانائیهای ممکن از این تناقض است‌که بوجود میآید تا با آن توانائیهای دیگر نطفه‌ی اصلی‌خود را بسازد. سیر زندگی انسانی همه وقت کشش بسوی توانائی است و در هنر این توانائی رفتن بسوی زیبائی هرچه اعلاتر است. اگر در زندگی بدست آمده یا نیامده این است هدف زندگی. چنانکه میگویند: «هـر آنی از زندگی ما هدف عالیتری باید داشته باشد»[2] این معنی در هنر فاش‌تر و

۱ــ ایلیا ارنبورك ۲ــ ماکسیم گورکی .

بی‌مانعتر نمودار میشود. میبینیم که هنر هرچه عالیتر (یعنی هرقدر جواب بدرخواست‌نهائیتر بدهد) پر معنی‌تر است و همینطور فهم آن مشکل‌تر. هنرمند رهنورد است که پیشاپیش دیگران میرود. چون دیگران در این سفر سرگرمیهای دیگر دارند و سرگرمی هنرمند واقعی هنر خود اوست. او مهارت بخرج نمیدهد، بلکه زندگی میکند. اگر رو بکمال میرود واگر فاصله میگیرد مهارت در هنر او زندگی او است . از آن گوشت و پوست میگیرد یا گوشت و پوست بآن میدهد و هیچ تقریری نمیتواند مانع از زندگی کردن دیگران باشد. در همان حال که دیگران مثل آدمهای مست و لایعقل بگرته‌ی او کار میکنند واو را قبول دارند، یانه، واو را همطراز باکه و که میدانند ، یا نمیدانند ، او از پی آن چیزی که او را میبرد رفته است. اما زندگی هرکس در زندگی دیگری اثری میگذارد.

آنچه گفتنی است: البته معنی‌ای بیصورت نیست و ناچیزترین معنی که با خصایص ما بستگی دارد از شکل گذران ما ریشه میگیرد . وقتی که قبول کنیم خصایص واندیشه‌های ما بنا براختیار ما بوجود نیامده و هنر واسطه‌ی نمودن آنها است همچنین باید قبول کنیم خود نگهداری سفارش غیر قابل قبولی است.

در اینحال کار از دوصورت بیرون نیست. هنرمند بنابردرخواست زندگی طبقه‌ای کم سواد خلق میکند وباید فهم واندازه‌ی دریافت اشخاص را که در نظر گرفته است مراعات کرده باشد . یا اندیشه‌های خـود را آزادانه (یعنی با قوت لازم و کمالی که هنر زمان او آنرا میطلبد وبکار او از آن چاشنی میدهد) بیان میدارد و سروکار او بادسته‌ی دیگر است؛ اما در هر دو صورت هنر او (وقتی که فکری را برآورد میکند) بمصرف زندگی رسیده است. فقط درصورت دوم باید دانست که هنر واسطه‌ی نمودن زندگی بحد اعلاتری است (همچنانکه هنر در صورت اول واسطه‌ی ربط دادن و نزدیك ساختن کم قوه‌ترها با باقوه‌ترها است).

با درك این معنی درك معنی دیگر برای ما آسان میشود. این که هنرمند تاچه اندازه میتواند از آزادی در کار بهره‌مند باشد وبپاس انسانیت کاملتری که باکمال بیشتر سروکار دارد بجلو برود. دراینحال خواستنی‌ها زیاداست. هنرمند نه‌با زندگی، بلکه با تمام‌هستی مربوط شده، نازك‌کاریهای او باموضوعهای کلیتر سروکار دارد. بنابراین دایره‌ی نیازمندی‌های او وسیعتر میشود. حتی سبك افاده‌ی مرام او چه بسا کلمات باشکوه‌تر و سنگین‌تر میخواهد. سبك افاده در همه جا یکسان نیست و همینطور وسائل دیگر. قدر هرانسان عوض می‌شود خواستنی‌های او هم عوض می‌شوند. هرکس همانطور که هست گفته‌ی او هم هست و مطابقت میکند ومیگویند:

زبان آئینه‌ی دل است. بقول بوفون: «بیان عالیتر درموضوع‌های عالیتر»* وقتی که این شد هنرمند پیش از هرکس خود را میبابد ودر واقع یافتن دیگران هم با یافتن خود است. برای اینکه به عقب‌ماندگان در دائره‌ی تنگی بحبس افتاده دست وپا میکنند هنرمند نمیتواند خود را در دائره بحبس بیندازد. گور خود را در عین زندگی که چشمهای او باز است بجوید. این کار تجاهل احمقانه‌ای بیش نیست. بقول چخوف «آدمیزاد محتاج بهمه‌ی روی زمین و همه‌ی طبیعت است تا بتواند آزادانه تمام تراوشهای افکار خود را نشان بدهد.» بهمپای چخوف باید گفت: هنر نه برای زندگی، بلکه برای تمام هستی است و بهمه‌ی هستی احتیاج دارد. چون ماده ضعیف است و همیشه ضعیف. اما این استعداد را دارد که بکوشد وتمام کوششهای او برای رفتن بسوی توانائی بیشتری است چنانکه عقیده‌مندند انسان فقط بمصرف نرسانیده بلکه تولید می‌کند. این تولید در هنر هم هست. اندیشه‌های گوینده ممکن است آسان هضم و به‌اندازه‌ی فهم و دریافتهای عادی شناخته شود. ممکن است همان اندیشه‌ها شاعرانه پرورانیده شده وممکن است اساساً مربوط بجهان شاعرانه بوده و «بحد اعلا دقیق باشد. شعریرا تصویر بدهد که در نظر اشخاص غیر وارد مبهم وانمود کند. این برخورد فقط در ادبیات ما نیست بلکه در ادبیات مترقی‌ترین ملتها هم هست ولی در هرصورت هرمعنی‌ای بنابردرخواست خود صورتی میخواهد. برای معانی دقیقتر صور دقیق‌تر لازم میآید. چه بسا در ناچیزترین صحنه‌های زندگی. زیرا در همه جا دقایقی وجود دارد وبرای نمودن آن هنر لازم است (هنگامیکه بخواهیم، میبابیم). اینگونه معانی خشت‌کار را از لحاظ هنر بجای بلندتر میگذارد. هرمعنی واز هرجنس که آنرا هست، وسائلی که آنرا هدف میسازند باید باآن‌ها توانائی ابداع وآفرینش باشد، بتواند معنی از آنها بیان و نیرو بگیرد. بعبارت دیگر غذای خود را بطلبد. اینکار با دغدغه‌ی خاطر وبدون رعایت نظم وتناسب انجام نمیگیرد. در جراحی هم بمناسبتی روده حیوانی را باروده‌ی حیوان دیگر پیوند میدهند. باید هروسیله‌ی ممکن را که ما به معنی ومفهوم نشان میدهیم این مناسبت را داشته باشد. زیرا در همه‌ی طبیعت نظم هست و با مراعات این معنی است اگر باهنرمند نظمی که باعث برازنده شدن وتوانگر دیدن معنی ومفهوم او است بدست میآید.

من با این عقیده که اصل معنی است، بهرصورت و لباسی که باشد، همراه هستم و نیستم. البته می‌توان مثل بیهقی‌نوشت یا نزدیك بهمان زمان

---

* Discours Sur Style

مثل صاحب مقامات یا شهاب‌الدین وصاف با تاریخ معروفش . اما با قبول اصالت معنی میبینیم که جلوه‌ی معنی در عبارتهای مغلق با ساده فرق پیدا میکند زیرا وجود بااعتباراتش شناخته میشود. فهم هیچ‌چیز ذهنی بدون راه از غیر ذهنی‌ای به آن ممکن نمی‌آید. برای رسیدن به هدف انسان همیشه در پی قراردادی است که زبان وشیوه‌ی کار از آن جمله‌اند. حرفی را که دیگری بزبان میخواهد بیاورد قبلا اگر معهود بین ما واو نباشد ذهنی ما بوده است . حال اگر افلاطون هم باشیم که میگفت روح بهمپای دانسته‌های خود باین دنیا آمد یا حجةالاسلام غزالی که دل را از عالم تدوین میداند[1] متأسفانه باید خیلی چیزها را بکمك همین زندگی فرا بگیریم. باید یافت وراه بروز بآن داد ودر میان راهها مناسب‌ترین راهها را شناخت . باید خواند و جان کند وباید مراحل متفاوت عمر را ببهای آن داد. پس از آن باید قدرت دید داشت و توفیق داشت. ایرادی را که جوانی بروی کار میآورد بمنزله‌ی سؤال از معلم عجیبی است.

هرکار راهی دارد. هیچ تفصیلی نمیتواند نایب مناب حقیقی تفصیل دیگر باشد. زیرا روابط ومشخصات در هر مورد تفاوت پیدا میکنند. هنگام که بدقت در موضوع وارسی شود این مواظبت و کاوش را در تمام مدت نوشتن یا سرودن شعـر (پیش از آن و پس از آن) میبابیم. یك غزلسرای‌بشیوه‌ی قدیم هم غزلش را با جستجوی در کلمات مأنوس با غزل میسازد. تا چیزی چیزی بشود و جوجه‌سر از تخم بیرون بیاورد چیزها چیزی شده ودر حال شدن است. مثل اینکه عمل استخراج معدنی صورت میگیرد. تاآنکه مغزی بدست بیاید هسته را می‌کوبند و بارها کوفتن و برآورد کردن لازم است. شعر گفتن کم از شکستن هسته نیست. باید این رویه‌ی کار روزی ملکه‌ی هنرمند شود. بطوریکه برای خود او امر مشتبه شده همچو بنظرش بیاید که بدون نظر و مواظبت میبابد. پس از همه‌ی این مراعاتها در هر قالب که باشد زیبائی اندیشه‌های گوینده مربوط به چیزهای دیگر است. تا گوینده مثلا مغناطیس آنها را بخود جذب نکرده است نمیتواند هم جذاب بیان کند. شعر خوب باید مثل مرض که واگیر دارد در خواننده‌اش که نشان کرده است سرایت داشته باشد.

شعر وزن و قافیه نیست. بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یکنفر شاعر هستند. همچنین شعر ردیف ساختن مصطلحات وفهرست کلی دادن از مطالب معلوم که در سر زبانها افتاده است، نیست. (چنانکه در مطالب اجتماعی زمان معمول شده واگر وزن و قافیه را از شعر گوینده جدا کنیم مطلب بیجان و بدون جلوه‌ی شعری و همانست که بزبان همه‌کس هست.)

---

۱ــ میزان‌العمل غزالی.



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=87

این جور کار بدرد دفتر حساب بندی یك تجارتخانه میخورد. شعر واسطه‌ی تشریح و تأثیر دادن و بزرگ و کوچك کردن معنویات وشکافتن ونمودن درونی‌های دقیق ونهفته‌ی آنها است.. این است که در بسیار موارد می‌توان گفت: گفتنیها گفته شده و گفتن ندارد مگر آنکه برطبق درخواستهای تازه‌ی زندگی نقشه‌ای دیگر بآنها داده شود. بانیروی شاعر و زور وشوق گفتار او رنگ وجلای دیگر گرفته طوری وانمود کند که تازه واولین‌بار است که دارد به‌بیان درمیآید. در مورد دیگر مطالب فلسفی یا علمی برای عده‌ای خشك و سقط‌اند ، شعر باید آنها را نرم و قابل هضم وتناول کند. این کار موقوف براین است که سراینده تاچه اندازه محیط برمحیط جزئیات وخصایص چیزها است؟ چه اندازه برای یافتن آنها خلوت گرفته و صفا یافته است؟ چه اندازه حوصله کرده یا حال آنرا داشته است که نیروی بیدریغ خود را در کاریکه منظور او است بکار بیندازد؟

هنر در خوبتر وانمود کردن وبروی پرده آوردن است. با قوت ساختن چیزهائی که مردم دیده‌اند، پیش چشم آوردن چیزهائی که مردم ندیده یانسبت به‌آن بی‌اعتنا گذشته‌اند. مثل اینکه مسابقه‌ای انجام می‌گیرد، هنرمند باید این مسابقه را ببرد. کاریرا که همه میتوانند بکنند کار هنر نیست، کار همگانی است. هنرمند باید انصاف بمیان آورده از خود بپرسد: آیا گفتن چه لزومی داشت وآیا این شعر که میخواهد نام او را بسر زبانها بیندازد چه بمردم میدهد که خودشان نداشته‌اند؟ آیا خیلی آدمها نیستند که باندازه‌ی او توانائی گفتن دارند ولی نگفته واگر گفته‌اند بدور انداخته از پی‌کسب وکاری رفته‌اند و در عوض بدرك این حقیقت رسیده‌اند که هرکس باید پیجوی کاری باشد که زندگی او را از برای آن ساخته است.

هنرمندی که تااین سرمنزل توفیق مییابد و خود را بجا میآورد اگر مجبور بگفتن است خود را مرمت میکند. چون دائماً یافته میشود دائماً مرمت هم هست. تااینکه در همه سوی زندگی دست توانای هنر راه برده و پرده از روی زیبائی که میشناسد باز کرده باشد. هنر یك رنگ‌آمیزی برای زندگی است باتلخیها وشیرینیهای آن، برای نرم ورام کردن، برای‌راه بازداشتن وتشنه ساختن وهمچنین برای رفع تشنگی‌های درونی مردم است. اما چون هنرمند قانع نیست ، بنهایت راه خود میتازد. به یافته‌های خود اکتفا نکرده بزیبائی‌هائی که خود میخواهد دست میبرد. دراینحال هنر رؤیای شیرینی است که در بیداری میگذرد. کسی که با آن مشغول است جهانیرا که خاص خود اوست میسازد. واسطهٔ فهم والقای دقیقتری واقع میشود که بیانات جامد (از طرف هر عنوان که باشد) راه

بردی بسوی آن ندارند ، ولی درهمه‌جا تمام و مواضعه با زندگی وجود دارد، در همه‌جا ساختمان و کار هست وهنر باید که مردم را بسازد همانطور که مردم هنر را ساخته‌اند. همچو هنری چون از حال و واقعیتی حکایت میکند وبدرخواستهای زندگی جواب میدهد علاوه برآنکه خواستنی است زیبا است و بدل می‌نشیند . اینکه در کدام وزن سروده شده، چرا مصراعها کوتاه وبلند میشوند، قافیه دارد یا ندارد و چقدر پشتیبان برای این دارائی یا نداری او هست ایرادهائی از روی سادگی است که درست آدمهایی کور وکودن را بدم دروازه دوزخ راهنمائی میکند تا بسوزد ودیگرانرا با خود بسوزاند، بکار بعضی مجله‌نویسهای معلوم‌الحال ودلالها میخورد که برای منافع روزانه چیزیرا بخیال خودشان باانواع زبان بازیها هست کرده و چیزیرا ، باقتضای موقع، نیست میکنند.

کار هنری وقتیکه اولی را نشد واز روی حالی نبود دومی را هم که از روی تکنیکی است بالتبع نشده است ، کوتاه و بلند کردن مصراعها یاکم و زیاد داشتن آنها (اگر بضرورتی هم جواب بدهد و هرج و مرج را مثل هرکار بیضرورت در عالم هنر ایجاد نکند) کاری از پیش نبرده است. هنر خشکی است که بدرد صرف وقت میخورد .

آدم باهوش ودردمند خودرا اینطور گرفتار نمیکند. در صورتیکه برای دیگران اینکار عیبی نبوده است ، برای او که آدم امروز است عیب است. کسیکه فقط بفصاحت و بلاغت یا یکقد کردن الفاظ و ته جور کردن آنها میپردازد حکم کسیرا دارد که تا بآخر عمرش الفبا را میخواند، یا نجاریکه تمام وقتش بمصرف رنده کردن تخته میگذرد در صورتیکه الفبا وتخته‌ی رنده کرده وحاضر و آماده (مثل مقررات ریاضی) و مثل سبك شیوه‌ی کار، مصالح برای کارهای بعدی هستند.

اما وقتیکه هنر هردو مزیت را دارا شد ، هنری‌ست که بمصرف زندگی رسیده است. فقط باید دانست درمیان همه‌ی وسائل و برای هنرمند واقعی ، که زندگی او از هنر او آب میخورد ، در میان همه‌ی چیزها که جسته است یکچیز همیشه کم است . چه بسا که (ناراضی از کار) خیال میکند نتوانسته است آبی بجوئی بیندازد . نکراسوف شاعر روسی این تردید را تا بدرون گور برد دیگری انصاف میدهد که معانی در حرف نمیگنجد*. زیرا برای هنرمند همیشه این کمبود هست.

بنابراین چطور بار سنگین بمنزل میرسد وچطور حس احتیاج بوسائل قوت میگیرد؟ برای کسیکه واقعاً اینکاره است گفتنی نیست. او به آینده نگاه میکند و زمانش . بعکس دیگران که روزانه میبینند و روزی

* ــ معانی هرگز اندر حرف ناید. «شیخ شبستری».

میخواهند . میبینند که گردش روزگار طرز کار را عوض میکند*. هرچیزی حداعلائی دارد و هرکمال بعداز کمال دیگر است. هنر هم بهمچنین، چون بیرون از این عالم نیست، براه خود میرود. درك آنچه که در درون است، وباید باشد، بادرك آنچه در بیرون است ، و نباید باشد، عوض نمیشود. فقط ممکن است تا مدتی خفته بماند وبی‌شباهت بتوصیه‌های اخلاقی بعضی از مربیان نیست. زیرا در بطون امر و صورت آنچه کلیتر بنظر میرسد، حرکت از روی اجباری وجود دارد. هنر حرکتی است برای یافتن ورفع کاهشهائیکه هست. خوبترین زمینه که سراینده‌ی شعر واقعی باآن خصایص شاعری خود را بجلوه در میآورد عبارت از باقوت‌تر وبعمقتر و بحد اعلاتری است . محیطی که زندگانی جمعی‌آنرا فراهم آورده ، برای نمود خود وسائل میخواهد. وسائلی که در شکل بندی هنر امروزه دنیائی وجود دارد، زاده‌ی اتفاق نیست . بلکه آنها را تجارب متفاوت (در معنی زندگانیهای متفاوت) خلق کرده است.

هنرمند واقعی از یافتن وسائل بهتر بدست آمده چشم نمیپوشد بخرج فهم وذوق هردسته از مردم که باشد. تابرای کار خود نیرو بیابد نیازمند بیافتن نیروهائی است وپس از آنکه یافت دشمن خطرناك هنر او امساك است واعتنا گذاشتن بملاحظه‌کاریهائی که در باره‌ی هنر او موافقت ندارد و غالباً مردمان ساده لوح وخودپسند ونخودهرآش ایجاد میکنند. در صورتیکه هنرمند بجلو میرود. میکاود در موضوع کار خود جمع وتفریق واستنتاج در بین قضایا و جزئیاتیکه در نظر گرفته است دارد، وچون مجبور بانتخاب راه و شیفته‌ی آن است شتابزده و با جرئت میشود واین طبیعی او است . همه‌ی این کارها بطوری است که گویا بالفطره ونه بخود انجام میگیرد.

بهراندازه که دوره‌ی عقیم ما ازحیث داشتن سلیقه‌های تازه بروی کار آمده بینوا باشد کسانیکه دست بکار هنرند از پی نوای بیشتر میگردند همچنین هرقدر نکته‌هائی در پرده باشد هنرمند بیشتر مایل است که آنها را بروی پرده بیاورد. زیرا طبیعت انسان در حال محرومی هرچیز را با کلمات قوت دیده وبزرگ میکند. باینجهت محترمترین صحنه‌های زندگی برای نمودن وسائل دقیقتر میخواهند . اینگونه معانی خشت‌کار را در چشم هنرمند در موقع لازم داشتن قوت بجای بلندتر میگذارند.

از اینجا است که هنر بحد اعلا معنی پیدا میکند . نامحدود از حیث خود ومحدود از حیث فعل دیده میشود. اما هرحدی نهایتی از آنچه که بیش از آن قوت یافتن آنرا نداریم. کمال برای شخص هنرمند همیشه

* بهرمدتی گردش روزگار زطرز دگر خواهد آموزگار (نظامی)

تجاوز از حد فعل به نسبت قوه‌ای است که مدت آورده است. مسلم است که برازندگی هرکس باندازه‌ی دارندگی اوست. موضوعهای ساده وعوام پسند هم جداگانه‌اند. بااین تیغ‌برا سروکار دارند. بالاخره نمودن هرجور زندگی دست هنرمند را میبوسد نه بیهنر را و تا توانائی‌ای نباشد توانائی دیگر بوجود نمیآید. بهتر این است که هنرمند بتواند، پس از آن تا چه اندازه توانائیش را در موضوع بخصوص بکار بیندازد کاری است خیلی آسان. اما ناتوانی دردی است و قبول توقعهای بی‌اساس در جای خود حکم سرباریرا دارند بروی بارگران که هنرمند بدوش دارد. چون در همه‌جا اندازه‌ی حس وتجربه است که کار خود را میکند. کارهای هنری بیش از همه‌گونه فعالیت، فعالیت حسی انسانرا مینمایاند. هرچند که در هرگونه‌فعالیتی، فعالیتی ازگونه‌ی دیگر هست‌کفایت در اینمورد بسته ببلوغ حسی، یعنی داشتن عقل است. من این عقل را به عقل هنری میل دارم که تعبیر کنم و معتقد هستم که از فعالیت حسی هنرمند بوجود میآید. بهر اندازه هنرمند، محیط برجزئیات بوده و با ذخائر و ابزار تجربه‌ی خود و دیگران بکار افتاده و مدت گرفته وحوصله کرده و کارکشته شده باشد، اینعقل هم برای او فراهمتر است. باین واسطه بی‌دغدغه‌ی خاطر وآشوب، کار خود را انجام میدهد. کار او همیشه در جواب «برای چه میکنم» است. میداند وصلاحیت این دانش را دارد که چطور خراب کند وچطور بسازد و عمده ساختن است. زیر وبم این ساز جاندار وخیلی بنوا در دست او است. مثل موم که باگرمی دست او نرم شده بهر شکل که میخواهد آنرا میگرداند تااگر اقتضا کند در آن تصرف کرده واز اینراه دارای شخصیت هنری میشود. اما خواستنیهای او قائم بخود نیستند و باز باید گفت: در هنر چیزی بطور مطلق و قطعی وجود ندارد. قطعی رابطه‌ی‌آن با زندگی است و خصایص خود هنرمند که محصول دوره‌ی اوست. (ولو با تحول ذوقی وفکری دوره برخورد نکرده، شخصیت قوی برای نمودار ساختن جهت معین بدست نیاورده، صاحب آن عقلی که گفتم نباشد. بیراهه برود و ضد و نقیض نشان بدهد).

اما قطعیترین کاریکه گوینده‌ی عاقل انجام میدهد شناختن راه و یافتن از روی ذوق بیدار و سالم است. این رجحان جهات‌کار او را روشن میکند. مثلا میداند برای کدام طبقه می‌سراید و چه فکری او را باین هدف کشانیده است. در واقع اگر مابه‌الاحتیاج آن طبقه را منظور داشت در قدم اول این یك تمامیت برای کار او است که بروبرگرد ندارد. ولی عمده این است که باکدام طرز کار اینکار انجام گرفتنی است. در هرطبقه چه خاصیتی بیدار میشود وچگونه باید آنرا (اگر داستان مینویسد) با



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=91

نمودن تمایلات واندیشه‌های متناقض هردسته از قهرمانان خود بیدار کند.

هرطبقه در پی مفهوماتی میگردد که با خصایص وامیال او جور درمیآید. سراینده‌ی شعر میتواند باشناختن آن امیال وخصایص راه بردی برای رد یا تقویت مفهومات آنها بدست بیاورد. بالاخره برای منفذ دادن بروشنی تازه‌تری راه باز کند. البته این روش کار در همه جا یکسان نیست. زمینهٔ کار و مصالح تفاوت دارد. مثلا در زندگی یکدسته باید حاکی از نمودن زندگی آندسته باکلمات خود آنها باشد . بسیاری از اندیشه‌های خود را سراینده چه‌بسا با کنایات و تشبیهات وامثال آنها بجلوه درآورد. از میان مطالب، مطالب قابل هضم‌تر را بدست بیاورد. در زندگی دسته‌ی دیگر بعکس. ولی در هرحال تجسم دادن مفهومات شعر وظیفه‌ی هنرمند را سنگین میکند وهنر را در اندازه‌ی توانائی هرچه عالیتر میگذارد. جستجوهای هنری ودانشهای فرا گرفتنی در خواص آن بیشتر لازم میآید برخلاف آنکه تصور میکند اگر موضوعی را که نویسنده برداشت کرده است چون ساده و پیش‌پا افتاده است برای آن بچندان هنری هم احتیاج نیست.

پیش از فراگرفتن هرچیز در شعرهای شما من از برخورد بانمو یك همچو هنری لذت میبرم. و لذت میبرم بااین اشاره از تصویرهای خارجی بزندگانی که گرفتاری شیرینی است ودمی بیشتر نیست ومثل جرقه میگویند که خاموش میشود:

این بازی رنگین آتش مانند هستی ما می‌بود
هررنگی نماینده‌ی مهر وامید و نومیدی و شادی
یا ناخوشی و درد و بیماری بود

ژینوس. ص ۸۲

تصور اینکه عشق گرم میکند شما را بدریافتن سمبل آتش نزدیك ساخته است وبرطبق آن خوب محل پیدا کرده رنگهای زمینه به تناسب ومعنی تمایلات در آن پیدا شده‌اند.

یکشب خواب شگفت و ترسناکی دیدم
دیدم افسرده و پیر و ناتوان گردیده‌ام
از زندگی من چیزی باقی نیست،
چون هرموجودی رو بنابودی باید رفت
باید من هم بواره از این گیتی روبرتابم
دراین اندیشه چوب پیری بردستم
قدم های لرزان برداشته وبا خود میجنگیدم



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=92

ناگه چیزی نگاهم را کشانید
دروازه‌ی پوسیده‌ی چوبینی در پیشم نمایان شد
بالای آن با خط سیاهی بنوشته «جهان مرگا»
با خود گفتم هان پس از مرگ ما یك جهان دیگر هم هست
این جهان دیگر جهان مرگا است
نزدیك شدم با چوبم بر در زدم و
ناگه دروازه بشد باز،
پشت دروازه در جهان مرگا،
جز تاریکی چیز دیگری ناپیدا بود
سیاهی‌ها درهم آمیخته ستونهائی از تاریکی در تاریکی
پشته پشته بالای هم می‌توفیدند
گوئی دریای توفانی از تاریکی به جنبش آمده
صدها موج سیاهی در گردابی فرو رفته و بالا آمده
بالا آمده پائین میرفتند
یك چرخ بزرگ پرداری میگردید
از لای پره‌هایش سیاهی میریخت، می‌پاشید
گرد و غبار وباد و توفان تاریکی را بهم میزد
تاریکی میجنبید؛ نمیجنبید
یك هوای سرد و خشك ناشادی برپا بود
اینجا بود این جهان مرگا
بهر سو ژرفانه نگه کردم تا شاید فروغی دریابم
نه روان گریانی دیدم، نی خندانی
نه خنده، نه شادی، نه گریه، نه زاری
جز تاریکی ، تاریکی ، تاریکی ...
گوئی این جهان مرگا از پوچی برپا بود
بیهوده برپا بود
زیرا چیزی آنجا نیست، پس از چیست ؟
از چیست که ما ترسان با بیم وامید و صدها آرمان؟
رنج ودرد و سختی این جا را بامید آنجا می‌پیمائیم؟
ای دیوانه جهان مرگایت جز پندار پوچی نیست
رینگه غوغای شگفت‌انگیزی بگوشم آمد
از بیرون دروازه صداهای خروشانی می‌آمد
گوئی رستاخیزی برپا بود
برگشتم، نگه کردم

در روی شهر سایه‌های اسپیدی مانند مه پیدا بود
وز روی گورستان بیرون شهر هیولاهائی بالا میرفتند
از سوی دیگر پارچه‌های ابر سپیدی
پراکنده پراکنده بهم می‌پیچیدند
شاید اینها روان مردگان بودند
یا وهم و پندار مردمان بودند

ژینوس . ص ۸۰ ــ ۷۸

ودر جای دیگر این علاقه‌مندی رنگ با وضوح خود را نشان می‌دهد.

آنروز به‌امید شب در شادی هستی شناور بودم
چه روز بی‌پایانی بود !
ولی این روز بی‌پایان نویدم میداد
در هرپاسی با هزاران پندار خوش،
خود را برای شب آماده میکردم
ــ چه خواهم کرد؟ چه‌ها خواهم گفت ؟
خدا ! قلبم پر داشت ، پرپر میزد، شب را میخواست

ژینوس. ص ۲۳

سبك افاده‌ی مرام شما مساوی نیست و نمیبایست باشد:

گرم بوسه یکروز از وی خواهش کردم که یکشب بخوانگاه بیاید
زیرا شب دژ مرد است وشبی باعشق بیش از قرنی می‌ارزد
فردا شب نویدم داد او که بیاید.

ژینوس. ص ۲۳

بلکه بارعایت هماهنگی ( harmonie) لطیفیکه طرح داستان بخود گرفته همینکه معانی ازصنف مطالب کلیتر میشوند وباشکوه وسنگینی کلمات و جمله‌ها لازم می‌آید سبك افاده‌ی مرام هم تفاوت پیدا میکند. مثلا در همان فصل از ژینوس که با این مصراعها:

«یك شب خواب وحشتناکی دیدم» شروع میشود.

وهمین شایسته‌ی تحسین است که در ضمن برگذار کردن حقی که نسبت به‌ادبیات از این صنف دارید وقار وسنگینی را در جای خود بکار برده‌اید بطوریکه زنندگی در فصول فراهم نیامده است. دیشب وقتیکه

این قسمت را که در خصوص مرگ سروده‌اید می‌خواندم شکوه عبارات آلکیه‌ری‌دانته در خاطر من سایه میزد، مثل اینکه در پناه آن سراینده‌ی بزرگ رومی که من شیفته‌ی او هستم راه میروید. آلکیه‌ری‌دانته هم همین مضراب را دارد. خواندن کمدی دیوین در عبارات تورات وانجیل و کتابهای دیگر آسمانیرا یادآوری میکند.

آیا لازم است بگویم که دراین عبارت:

«ابر پر تخم تیره، روی زمین تن انداخت»

بجای «گسترده شد» با عبارت «تن انداخت» چه خوب شاعرانه عدول شده است. من میل دارم چند سطر از همین فصل را بچشم شما که گوینده‌ی آنید کشیده باشم.

در قطعه‌ی شیوائی که در آغاز ژینوس باسم «آبشتن» سروده‌اید:

آمدباد، بادآمد. یکدسته ابر همراه آورد
ابر پر تخم تیره، روی زمین تن انداخت
پر از نیرو، نرمك نرمك، با میغ و مه درهم آمیخت
وندر دل ابرو میغ، رگباری یکباره ترکید
وزشو تا بام رحمت بارید، بس مایه ریخت
رخشاتشی جستن کرد ، کژکژ دوید، هرسو پیچید
تندر نالید ، تندر غرید
تشنه زمین بخود کشید، شد آبستن
وندر پگاه، خورشید سرزد
روی دشت وکوه وتپه، ناگه تابید، ناگه تابید
روی چمن اندر بستان دامن گسترد
زمین دم زد
گل‌ها شکفت، غنچه خندید، اشکوفه ریخت ...

ژینوس. ص ۱

نگاه شما در این توصیف رقص برداشته است ، حال آنکه در سمندر خواننده باسطور زیبای دیگر آشنا میشود و طرز توصیف طوری است که ما امروز در ادبیات آنرا باسم توصیف اصلی در برابر توصیف بدلی ( fausse de criptionn ) می‌گذاریم:

جشن بیوگانی ما روز آتش دهقان بود
دراین روز در کشتزار گندم
بوته‌های خشك ، ساقه‌های کوچك گندم را آتش زده
روی تپه‌ها تادامنه‌ی کوهستان همه‌جا را آذر بگرفت



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=95

روی زمین صاف باد آتش‌هارا میخوابانید
ولی برفراز تپه‌ها، آتشها پشت سرهم از دور
چون هنگ سربازی بسوی کوهستان بالا میرفتند
سمندر. ص ۲۷

در اینچند مصرع :

گاهی از شب‌ها نیمسرد پائیز کنار رودخانه می‌گشتیم
ژینوس بازوی مرا بگرفته هر دو آرام وبی‌سخن میگردیدیم
جنبش آب رود، از بالا شتابانه سرازیر شده
گوئی هرچکه آبی جاندارانه می‌لغزید و
هر موجی از خود رفته ولی تیز خرامیده
با موجی دیگر پیوسته
ده ده یا صدصد، شادانه بهم آمیخته می‌جنبیدند
وز آمیزش جاندارانه‌ای این موج ، با لغزش موجی دیگر
یك غوغای خشنود تندی برپا بود
پنداری هر چکه آبی باشادی یا ناشادی
دادی میزد، ناله‌ای میکرد
وز ریزش وناله‌ی آنها یك جهان خروشانی گردان بود.
ژینوس ص ۵۷ ــ ۵۶

سیمای سراینده‌ی حساسی از پس پرده‌ی اشعار تجلی میکند. روش کاوش شما در همه‌جا برای ثابت داشتن لیاقت شما دلیل با قوتی است . از بلندی نظر وذوق بیدار و پر عشوه چاشنی گرفته نقطه‌ی اتکای مطمئن برای خود فراهم می‌آورد. شما را در ردیف کارشناسهای زبردست قرار میدهد. در دوره‌ایکه قدرت خلق کردن بسیار بندرت و ضعیف دیده میشود، گوینده‌ی این اشعار خلق‌کرده است . چون زندگی او را بجلو انداخته بااحاطه‌ای که در نازك کاریهای آن دارد، زندگی را میسازد. اول بار، از خواندن این اشعار، چشم من باید روشن باشد . پس از آن ببینم که احاطه وتسلط گوینده صحنه‌های زندگی را با قوت بدست میگیرد ویکی را بدیگری تحویل میدهد. بطوریکه نه یك لغزش و نه یك ناتمیزی در کار دیده شود. برای فهم این ظرافت خواننده‌ای که با هوش و حس است وآزاد است با رغبت وحرص از نقطه‌ای به نقطه‌ای میرود. از حالی بحالی درآمده ولذت لطیفی نصیب او میشود . بجای اینکه فقط با وزن و قافیه وبزك کاریهای خنك لفظی وتصنع کاریهای گوینده، خود را روبرو ببیند.

آنچه را که بارها شنیده است باپس و پیش یافتن کلمات بدست سراینده‌ی شعر دوباره محکوم بشنیدن باشد.

این ظرافت دقیق در تنفس بین فصل اول ودوم منظومه‌ی سمندر شما است. جا دادن هردوفصل در اینجا نامه را طولانی میکند. فقط می‌گویم: حالت سکوت در اول داستان (که حواس خواننده را در پیرامون درخت و باغهای پهناوری بکار میاندازد) او را بسیر و سیاحت شاعر پسندانه‌ای وامیدارد. این سکوت که عکس‌برداری از طبیعت است و با بیان گوینده در قعر نهاد خواننده بوجود می‌آید و با آن تمدد اعصاب میکند ناگهان با آغاز شدن فصل دوم میشکند، مثل اینکه‌کسی در او جای او را عوض کرده است با مصراع:

«خانه‌ی من روبروی چشمه روی تپه‌ی برزی بود»

خانه با جلوه و جلا بااستخوان بندی با تنش دیده میشود و چشم سر وتن خواننده هردو آنراماییابند مثل اینکه ترقه بترکد ظرافتی بکار رفته است که نتیجه‌ی جذب کردن اثر چیزها است. نظیر آنکه نظامی در ناگهان وانمودن صبح در شعرهایش دارد، دوباره خواننده رغبت پیدا می‌کند که خود را در پیرامون چیزهای دیگر غرق ببیند.

توصیف طولانی از درخت و یادآوری از افسانه‌هائی که درباره‌ی آن گفته‌اند ، باوجودی که معمولا باید خواننده را بیحوصله کند، کار دیگر را صورت داده است. خصایص چیزهای وصف شده طوری است که خواننده میل ندارد رابطه‌ی آشنائی خود را باآنها کور کند.

در طرح ریزیهای تند شما هم چون این تسلط وجود دارد آدم را سیر میدهد . قانع می‌سازد باندازه‌ی یك فصل. بیخود نیست اگر این پنج شش مصراع کفایت تشکیل فصل مستقلی را پیدا کرده‌اند.

دقیقه‌های بسیاری دختر آبی شناکنان بزیر آب
موزیگر را می‌برد
ولی موزیگر از خود رفت
هنگامیکه دختر دریا ، او را کنار جنگل،
روی تکه‌ی سنگی بگذاشت
نسیم خنکی او را بجنبش آورد

دختر دریا. ص ۲۱

تندروی در کار طوری است که روش نامساوی داستان را میپوشاند و جهتش این است که مطالب جای مناسب و دلپسند خود را بدست آورده‌اند. باوجودی که دوست شما بسیار دیر پسند است. شك و وسوسه‌ی



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=97

او در تشخیص کار خود و دیگران زیاد است. و در میان خط دستیهای او شاید گاهی شلوغتر از بعضی دستخطهای لئون تولستوی و بالزاك را پیدا کنید. بجاست اگر در خصوص شعرهای شما گفته باشد: در شعرهای شما گاهی با چشم باید شنید و با گوش باید دید. بسکه چیزهای دیدنی و شنیدنی با ماده‌ی خارجی تطبیق واقعی دارد. هرچیز، لوازم وضوح و جلوه‌های خود را بدست آورده است. از آنجمله دراینجا که توفان دریا وصف میشود:

در زیر تازیانه‌ی بارش ، غوغای خروشانی برخاست
از آمیزش ابر و میغ، برقی لغزید
وآذرخش دل‌لرزانی
صدای ترساگینی بهرسو پاشید
گوئی اقیانوس می‌ترسید
موج‌ها از یکدیگر گریزان
این، به آن یك پناه آورد ،
وین، آنرا شتابان ، پس میکرد

دختر دریا. ص ۱۶ — ۱۵

جزئیاتی که بواسطه‌ی تجسم نمود پیدا میکنند صدا دار هستند و همینطور بعکس:

آنهمه عشق یکساله‌ات اکنون چون پرنده از قلبت بگریخت
مگر نمیدانی عشقت در خونم و در روحم
شده آمیخته از پا تا سر و
اکنون بنگر روحم میلرزد از سخنان شیرینت
قلبم میسوزد از نوازشهای دیرینت
گو برمن چه به‌این زودی ترا اینسان دگرگون بنمود ؟

ژینوس. ص ۳۹

حکایت از واقعیتی میکند که خواننده میل دارد بداند درکدام جای نهان دنیا صحنه‌ی دیگری شبیه باین بوده است . این احساسات چون از روی واقع است برقص درمیآید. با برگـــردانهای «ترسم از بمیریم» در منظومه‌ی ژینوس مثل درخت، که میوه بیاورد، شکفته میشود. این دوازده مصراع شعر را بصورت ترانه برمی‌گرداند:

ترسم از بمیرم ای یاران
دراین پائیز، دراین پائیز، ترسم از بمیرم



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=98

گلهای بنفشه پرپر میریزند
باد آنها را برمی‌چیند
چکه‌های باران روی برگ گلها می‌افتد
گرمای زمین کم شده، خورکژ میرود، کژ میدود
باد خزان دلها را غمین می‌سازد
ترسم از بمیرم ای یاران
اگر من مردم ای یاران در این پائیز
در زیر شاخه‌های تمشك کوهی گورم را بکنید
دراین پائیز ، ترسم از بمیرم ای یاران
ترسم از بمیرم.

ژینوس. ص ۵۹

زمان ومکان باآن چیزهائی که در آن هست در نظر شما اثر انسی باقی گذاشته‌اند.

در «دختر دریا» این نکته رنگ وضوح پیدا کرده است. در همین منظومه بارفیقتان بیك مکالمه‌ی نهانی میرسید:

«آن غراب تنها که تو می‌گفتی»
ولی شوق درونی شما ، ما را در جای دیگر با همدردی میدارد:
یکروز آخر موزیگر به‌آویسا گفت:
ــ آویسا دلبر من ، جان شیرینم
از عشق تو میسوزم
از مهر تو سرشارم
من دیوانه‌ی پیوند توام، ترا میخواهم،
ترا می‌خواهم ، از تو میخواهم کام

دختر دریا. ص ۳۲

بقول غزالی تمنای دیدار مستدعی حالت مکاشفه است* شما قبلا این مکاشفه را در قلب خود داشته‌اید. این است که شوق زنده است و شعر از آن حال پیدا می‌کند. مثل اینکه بزبان خود من آمده است و همان حرف است که خود می‌گفته‌ام:

باعشق توای نگارم، ای دلبر من
زیبائی دیگری بزیبائی‌ها در روی زمین افزودم
با مهر تو در آسمان‌های تاریك

---

* ــ سرالمکنون .

یك اختر نو
درتیرگی‌های عمر کوتاه
یك روشنی تازه افزودم
بهتر از تو در گیتی چیست ؟
بی‌تو چون توان خوش بودن ؟
تنها بی‌تونتوانم زیست

***

در ره ناشناس آینده
من و توهردو، سفرکنان به یکسوئیم
روان، هردو بیك طرف
هر دو ، دارای یك هدف
از برای خوشبختی ، در تکاپوئیم
هردومان خسته، هردومان تشنه
خسته‌ی بار توان فرسای زیست
تشنه‌ی بی‌تاب مهر و نوازش هستیم
من مست مست تو ، تو سرشار من
ای نازنین دلدار من
ما هر دو به هم شاد وماهردو زهم مستیم
تا که بهم پیوستیم
بهتر از تو ، درگیتی چیست ؟
بی‌تو ، چون توان خوش بودن ؟
تنها بی‌تو ، نتوانم زیست !

دختر دریا . ص ۴۲ ــ ۳۵

آیا برای نمونه بس نیست که بتوسط این دو مصراع مختصر :
ــ موزیگر ، من ترا می‌خواهم ...
من هم تشنه‌ی بی‌تاب عشق توام ...
شما شیوه‌ی مسلم خود را طبیعی حرف زدن نشان میدهید ؟
روش بیان در این دو مصراع : (مثل اینکه نوازنده‌ی تار بالادسته وپائین دسته میرود) بعضی از جملات داستانهای سرگئویچ پوشکین را بیاد میاندازد . ولی نه اقتباسی نه نفوذی از او در گوینده‌ی شعر . بلکه گوینده نشان میدهد که شیوه‌ی معمول و مطلوبرا بدست آورده . از پیش خود آغاز نکرده و با تجربه‌ی دیگران‌آشنائی دارد . سبکهای متفاوت را دیده

است و همین ارتباط حکایت از کمال کار او میکند . که‌ها میپسندند و که‌ها نمی‌پسندند ؟ آنهائیکه زندگیشان بیدار میگذرد و آنهائیکه باچشمهای بسته‌راه میروند تا به دروازه‌ی شهر خاموشان برسند . و دسته جمعی آهنگ زوال میخوانند . طولانی شدن شب آنها را بخواب انداخته . برای آنها لالائی لازم است تا اینکه بخواب سنگینشان فروبروند . در عوض چشمهائی هم هست که بیدارند . از روشن شدن هرستاره هرنقطه‌ای در قعرضمیرشان روشن میشود . در تاریکی انتظار و رسیدن او را میکشند و باشکوه سحر گاهی سحر انگیز دست در آغوش‌اند . حتی از دوست داشتن رنج میبرند . مثل اینکه طاقت برای لذت بردن هم ندارند .

آنها بکار خودند و در آنجا که هستند ، هستند . رونشان داده و میروند . میبابند نگینی را که گم شده است . حتی در قعر دریا . آنها زیبائی را اگر در چهره‌ی بدگویانشان هم باشد ، میبینند . نوبه‌نوبه‌میآیند و بکار شما نظر خواهند داشت . نگوئید تلخ است . اگر حقی گزارده نمیشود ، در خود هنر وسیله‌های راحتی شما هست . این جام تلخ را شیرین بالا بکشید . در این میخانه در هرزمان اینگونه سقایت بوده است .

میخواستم گفته باشم : تا به ادا و اصول شیطان نگاه کنید پیمانه پرشده است و باید منتظر آینده‌ی خطرناك آن (که میگویند حکمت آفرینش است) بود . راه کار را باید بازگذاشت و گذاشت برای آنهائی که برای درك این حکمت خلق میشوند و رفت . هنرمند دستی ندارد که دست‌آویز بخواهد . این نکته را من از نقاش نامی ، رفیقم میرمصورارژنگی دارم که به من میگفت : «اگر کار من خوب است زبان دارد و بعد از من نگهدار من است ...» خوب یا بد آنچه که نصیب هنرمند است ازهنراوست .

کسی که دست بکار تازه میزند باید مقامی شبیه بمقام شهادت را بپذیرد . از این پائین آمدن است که دیر یا زود حاصل آن برای خود نویسنده یادیگران بالا آمدن میشود . همینکه عده‌ای پسندیدند مقیاسی است که بدست شما آمده است . چون هر چیز با چیزهای دیگر است و درعالم کون و فساد چیزی تنها نیست . حتماً روزی بیشتر و روزی همه خواهند پسندید . علاوه‌براین نکته که میبابیم ما علمی بآن غیب که در پس پرده است ، نداریم . ضرورتهای زیاد در پیش است و زندگی همه‌چیز را عوض میکند : درخت را میکارند که در آینده میوه بدهد .

اما راجع بآنچه که هست و چشم از مردمان ساده لوح بسوی شعرهای شما میدراند دو تناقض وجود دارد : یکی اینکه شیوه‌ی کار شما شیوه‌ی دیگر است . دیگر اینکه وزن شعرهای شما وزنی نیست که



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=101

آنها با آن خوگرفته باشند . تناقض اولی خواننده را ، بی‌سابقه‌ی عادت ، براه مشاهده در چیزهای خارجی میبرد . در تناقض دوم ، که از اولی بوجود آمده ، وزنی راکه میبابد با ذوق او نامأنوس است . خواننده وزن وقافیه بندی قدیم در گوشش زنگ میزند ، این همان ذوق و شوق بدوی است که نسبت بشعر برای هرکسی در آغاز امر پیدا میشود . شعر نمیخواهد، ترنم و آهنگ میخواهد ، تنها وسیله‌ای که ساز زن را بصدا در بیاورد . یا بهمپای آن خواننده بخواند . با آهنگی که با معنی و مفهوم شعر سازش ندارد . باین ترتیب شعر بکمك آهنگ و آهنگ بکمك شعر چهره‌ی محوی تحویل دماغ او بدهد . تا اینکه او آزادانه سیرکرده همانطور که دلش میخواهد حالی بهم رسانیده درپی عشقش برود . شعر باوزن وقافیه بشیوه‌ی قدیم سازش کامل با اینکار دارد ، در صنف خود دارای زیبائی مخصوصی است ، زیبائی را در پس پرده‌ی ابهام زیباتر ساخته وحالیرا میرساند . زیرا این آهنگ و این شعر هردو بادرونیهای سازنده پیوند دارند . ولواینکه آن درونیها بچیزهای ظاهری و دیده شدنی باشند . بعکس شیوه‌ی کار شما با حرکت و ماده‌ی خارجی دارای نسبت نزدیك وقوی است و تقاضا میکند که بحال طبیعی (همانطور که حرف میزنند وبنابر حال و معنی آهنگ صحبت عوض میشود) خوانده شود تا اثر موزیکی خود را داشته باشد . حال اگر این اشعار آهنگ بخواهند ، باید برای آن ساخته شود و آن وظیفه‌ی گوینده‌ی شعر نیست . اگر چنانکه این صنف شعرها در بیداد و ابوعطا ، مثلا ، خوانده شود چون مطابقه‌ای بوجود نمیآید خنده‌انگیز است . برای خود من و شما هم .

کار شما از لحاظ آنچه که هنر امروز میخواهد برآوردکردنی است از این بیجاتر حرفی نیست که کسی از شما بپرسد : چرا میروید و بساعت دقیق کار خود نگاه کرده بگوید : این رفتن زود است . یا نیست . یا تا کجا باشد و برای که یا به این اندازه که شما توانائی بخرج میدهید ، زیاد است . چون هنوز ترازوئی برای سیر و مثقال کردن آن ساخته نشده و عقلها و ذوقهائی بجا هستند همانطورکه کسی نمیتواند بگوید : برای زندگی کردن از سلامتی کمتر بهره‌ور باشم . هنر هم در پیکره‌ی زندگی بمنزله‌ی سلامتی برای بدن است . این امساك را در کارهای بیرویه که در خود فکر آدم درست و حسابی و سرزنده نیست باید رواداشت . متأسفانه نیمی از بدن فلج شده و ما را خواه ناخواه مواظب آن میدارد . ما را با این حرفها سروکار میدهد . تا بجای‌اینکه برویم فکر کنیم دیگری چرا میرود ؟ پس از آن برای فلج وجمودت خود بجای درمان آن مقدمه چیده دلیل بدست بیاوریم . ولی دلیل این است که میرود . آنچه در عالم

میشود دلیل براصل و علتی است . گویندگان جوان ما ، خوب یا بد ، دست بکار بسیار دقیق و رفتنها هستند . چگونگی تحول در ادبیات ما با چگونگی تحول در ادبیات ملتهای دیگر بی‌تفاوت نیست . دوست‌دارم که باز تکرار کنم : در ادبیات ما مهم و اساسی شیوه‌ی کار است . آن نکته که در بین نکته‌های دیگر کمتر نسبت بآن التفاتی هست . جز یکی دو تن که اخیراً بگفته‌های آنها برخورده‌ام کسی نمیداند آن اولی از پی‌کدام نقشه رفته است . اگر هیچ چیز نباشد باین شیوه هرکسیکه کار میکند ، یك پی‌ریزی است . البته هرکس همانطور که دیده است میخواهد بشناسد و هرکس از پی شناخته‌ی خود میرود ولی از من قبول کنید که اینطور نمیماند . خیلی از این مطالب راکه مینویسم برای دیگران‌که ازمن شنیده‌اند تاکنون موضوع مقاله و سخنرانی شده و دلیل براین است که روزی هم عمل طبقه‌ی جوان ما در پشت سرآن خواهد بود و طبقه‌ی جوان ما ، با وجود انگشتهائیکه در پس پرده‌اند و نمیخواهند یك چیز برسد و بارآور شود ، خواهد دانست یا باید معمولا از پی همان شیوه‌ی قدیم برود و علاقه‌مند به تجسم مطالب نباشد و ترجمه‌ی اشعار خارجی را ، که اغلب از همین صنف چیزها است ، بدون شعور هنری بحساب مردم بگذارد . یا دست بکار تازه و دنیا پسند بزند و با تناقض ذوقی مردم برخورد کند . (چنانکه در تجدید نظر در موسیقی بمراتب بیشتر برخورد میشود) . ولی این نکته را بیش از هرچیز جوانهای ما روزی خواهند یافت که سرچشمه‌های قدیمی بسیار دست خورده‌اند و چون از حیث شیوه درونی هستند در دایره‌ی تنگی کم بارشده‌اند . شخصیتهای قوی بارز را دیگر نمیتوانند آنطوریکه شاید و باید از خود نشان بدهند . کار بشیوه‌ی قدیم ، تکرار مکرر است و به یادآوری شباهت دارد . آنچه باقی میماند وپربارتر است روبجهان بیرون نگاه میکند که درونیهای شخص هنرمند ازآن چشمه میگیرد وبمنزله‌ی اصل است .

در برابر اشعار شما موجبلتی که درجلوه‌ی‌آن دخالت دارد شناختن رویه وخالی داشتن ذهن از سابقه‌ی آشنائی باچیزهای دیگر است . کلاسیك بآخر رسیده ، یعنی زیبائی خود را در جزو چیزهائیکه زیبا وبی‌بروبرگرد زیبااست می‌گذارد . اگر جای قافیه را عوض‌کرده ، عدد مصراعها را بترس ولرز کم و بیش داشته مستزادواری می‌سازند ، یاکارهای دیگر انجام میگیرد ، بزك تازه است چنانکه گفتم ، وهمین علامت خسته شدن ذوق از طرز قدیم است . ادبیات بورژوازی جوان ما در دائره‌ی تنگی که شناسای همه اطراف آن نیست دور خود را میزند و بیشتر از نوعی که رابط میان قدیم و جدید است فراهم نمیآورد ومعجونی از همه اینها است که اجزای



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=103

ترکیب دهنده‌ی آن برحسب تجربه بدست میآید . اگر مضعف یامقوی یا مسکن آلام و مفتح سدد . فرصت من و شما بآن نمیرسد . مردم را اقناع کردن و بدور وورچه سلیقه‌ها جمع‌کردن ، یك طرز کوت ساختن است که زندگانی عملی نمیکند .

اما مسئله وزن ( Rythme ) در شعرهای شما ، کمتر از شکل (Forme) ، نباید درنظر من نمود داشته باشد . بخوبی وزن دادن وبخوبی شکل‌دادن هردو کار دقیقی است .

پیش از هرچیز باید بگویم . همینکه حرف معمولی ما آهنگ گرفت ، عمل نظم در آن انجام گرفته است . میتوان آنرا درشمار گفتار و منظوم در نظر گرفت که در آن فهم زیبائی مخصوص دخالت داشته است .

در خود حرف‌های معمولی هم این نظم تقریباً هست . یعنی میبینیم که صدای کلمات با هرکس یکجور بلند و کوتاه شده ، ضعف و قوت و فونتیك مخصوص را ، مخصوصاً در کلمات صدادار ، با او پیدا می‌کند . جز اینکه در نظم دادن این کلمات (بقصد ایجاد کلمات منظوم) کاری از روی تعمدانجام گرفته و صورت نظم بارزتر است . شکلی را دارا است که بنابر تشخیص ومواظبت فراهم آمده و آنرا از اشکال دیگر متمایز میگرداند .

ولی قبلا برمیخوریم بنظمی که درهمه‌جا و در همه چیز هست و هستی عبارت از ماحصل آنست . چنانکه عقیده‌مندند : چیزیکه نظم ندارد وجود ندارد . زیرا هروجودی سنتز ( Synthése ) و محصول فعل و انفعالی است . این فعل و انفعال متضمن حرکتی است که از آن وزن ( Rythme ) بمعنای عمومی خود ، بوجود میآید . وبالاخره این میشود که هرشکل محصول بلاانفکاك وزنی است که درکار بوده است .

بنابراین برای هر شکلی که وجود دارد وزنی حتمی است . نباید گفت : فلان شعر وزن ندارد . بلکه باید فکر کرد ، خوب یابد ، آیاوزنی که بآن نسبت داده میشود از روی چگونه درخواستهای نظری و ذوقی بوده است ؟ آیا با آن درخواستها که بوده است مطابقه میکند ، یا نه ؟ آیا آن درخواستها درآورده از پیش سازنده‌ی شعر است ، یا با آن چیزی که نظر عموم با دقت وحوصله میتواند بیابد ، ارتباط دارد ؟

متأسفانه بعضی از وجودهای بیهمتاالتفاتی به این نکته‌ها ندارند . فقط پیمانه‌هائی هستند که پرنشده خیال سرریزی بسرشان زده است وگول میخورند . با این فکر افسون مانند که این قبیل وزنها در قدیم نبوده ، هرملتی باشیوه‌اش انس دارد . یاتازه برخورده‌اند به فکرهائی که نیروی هضم اصول منطقی ( Methodique ) آنرا ندارند . مثل آدمهای گرسنه



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=104

که یکدفعه بخوراکی برخورده و بخودشان نیستند که چه میکنند . غرور فراوان آنها را فقط درحدیك جهت‌فکری بگیر داده محیط بر کلیات امر و تمام تفصیل نیستند که چیزی که در کل هست چگونه در جزء هست . وزن شعر را مثل هنر شعر مجرد بمیان آورده هرگز بفکرشان نمیگذرد که شعر و وزن شعر هم بهمپای همه‌ی شئون اجتماعی از تکامل در حد نسبت خـود بهره‌ور است . مثل اینکه تنها خودشان بدریافت این نکته‌ی مسلم رسیده‌اند فقط فکر میکنند آیا این قبیل اشعار بدهکار بدسته‌های کند ذهن یابیسواد نیستند ؟ بعد باگمان اینکه یکسره مردم باورشان نیست و بیگمان از اینکه کسانی وجود دارند که خیلی جلوتر نمونه‌ی کاراز روی موافقت خودابراز داشته‌اند . اگر خود را با آسمان و محاسبات غیبی آن پیوند نداده‌اند بازمین شخم ندیده که با آن کار کرده‌اند پیوند گرفته‌اند . دستورهائی را که براه میکند میدهند . در صورتی که از برداشتن «متد» مثل قصایدغرای خاقانی ، که از بچگی بآنها یادداده‌اند ، کافی برای درك این مسائل در هنر نیست . درکلیهٔ مسائل قالبگیری افکاربامتدشرط است، وبرای جلوگرفتن کوچکترین چیز مفید را باید دوست داشت وبرومند ساخت . این بیحوصله‌های شتابزده و یك جهتی که افراد مستعد وقابل در میان آنهاهست یا پیرمردهای از یکجا بخور بسروکله داده نه قدیم را میشناسند ، که چرا ، چطور بوده ، نه ملتی را برحسب وراثت تاریخی ومایه‌ی ذوقی اجتماعی‌اش ، که قصه‌ها وضرب‌المثلها وحتی بعضی از کلمات محاوره‌اش رمزی وعمقدار است ، نه شیوه‌ای را از روی برآورد دقیق استتیکی آن . نه میتوانند که وارد بـه تحلیل مفهوم انس و علل آن باشند واساساً چه بسا که صلاحیت ورود باین مسائل را ندارند .

این مسائل خبرگی و نیروی عمل ، هردورا ، برای کسی کـه نظریه میدهد ، میخواهد . اما با چیزهائی که متواتراً در ذهن آنها جایگیر شده و بمشهوراتی بقول اهل منطق شباهت دارد ، میگویند نه با چند ساعت زحمت بدون لزوم در برابر سالها زحمت بیدار واز روی احتیاج وچاره‌جوئی دیگری داد سخن میدهند، ومقصود همان داد سخن دادن است که بعضی افراد تازه بکار را درضمن سرشاری خـود از رویهٔ اصلی انحراف میدهد . مثل اینکه حرف جانشین عمل وکشش وکوشش ذوق وفکر جوان میشود و چیزی بی‌سرمشق و راه ضروری خود بجلو میرود .

با این وصف قدما برای ما بمنزله‌ی پایه وریشه‌اند . حکم معدنهای سربمهررا دارند . بامواد خامی که بمامیرسانند بما کمك میکنند . جـز اینکه ساختمان بدست خودماست . تعریف جامع ومانعش را از طرف خـود ما باید داشته باشد مثلا در خصوص فصاحت وبلاغت یك انشای خـوب



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=105

حرفها میزنند و عقیده‌ی خاص من این است : انشای خوب پیش از هرکار نظم مسلم و دقیقی را که در طبیعت است رعایت میکند . همینطور است حال وزن خوب . وزن خوب بمنزله‌ی پوشش متناسب برای‌شعر است . بنظر من باید نظمی را که طبیعت درخواست میکند و در آن هست ، بدست‌آورد و با آن اندازه‌گیری کرد . البته این وزن قرار و قواعد منظم خود را داراست . آن قواعد را باید شناخت و بمردم شناسانید . ولی اینکار مثل کتاب شما در خصوص واژه‌های فارسی فراغت میخواهد . در طهران برای شما گفته بودم در این خصوص مقدمه‌ی مفصلی در دست دارم آنهم مثل خیلی از کارها ناتمام ماند . فعلا باید بگویم اگرچیزی در این خصوص مینویسم مبهم وپریشان وبدون تفسیر خواهد بود.

پیش از آنکه از پایان بندی مصراعها واندازه‌ی امتداد آنها و وزنهای جامد ومتحرك و فعلهای آنها حرفی زده باشم چند سطر برای خالی نگذاشتن نامه اضافه میکنم . هدف معین راه معین دارد . کسیکه اینطور بشعر خود وزن میدهد زیبائی دیگری در نظر گرفته است . اگر بتواند سازش متناسب وخوشایند بین کلمات و معنی (از حیث طبیعی حرف زدن خود) فراهم بیاورد . شما بقافیه بندی چندان نپرداخته‌اید من به وزن شعرهای شما یا کلمات شما نظر میاندازم . وزن شعرهای شما تکیه بعروض ندارد . با وسائط خاصیکه ذوق شخص شما مشخص آن بوده است بدست آمده ، برای اینکار به تخفیف در کلمات و پس و پیش داشتن آنها که بقلب بعضی از جمله‌ها منجر میشود میل پیدا کرده‌اید . مثلا «گر» بجای (اگر) :

گر اندردل من آتش مهرت نمی‌باید سوزد .

یا (خامش) بجای (خاموش) :

تمام هستی ، همه‌ی گیتی ، ایندم خامش بود .

در صورتیکه گاهی بدون تخفیف آمده‌اند :

سرش را آرام روی شانه‌ی موزیگر بگذاشت .

من از سه مصرع زیبای شما مثل می‌آورم که فصل‌ها را با قوت موزیکی آهنگ بپایان میرساند . در بین چقدر مصراعهای زیبای دیگر:

حس کردم که دارم دوست

چرا آیا زندگی را باید بین عشق وشادی پیمود ؟

چرا آیا باید چراغ عمد ما مسکینانه گردد خاموش ؟

بهمپای شوری که در پرداختن آهنگ کلام داشته‌اید و کلمات را طبعاً پس و پیش کرده‌اید در مصراع اول جمله‌ای مقلوب مثل این است که بنابر ضرورتی است . درصورتیکه این کارگاهی در اندازه‌ی وزن یا



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=106

تونیك (Tonique) آن همه تغییر نمیدهد مثلا در این مصراع :

حس کردم که هستم زنده

در هر دو کلمه (هستم زنده) و (زنده هستم) یك وزن بدست میآید و تونیك مطلوب روی آن قرار میگیرد یعنی ظاهراً احتیاج به پس و پیش داشتن آن کلمات نیست . ولی هیچ اشکال بمیان نمیآورد . برای کسی که می‌فهمد چه‌کار می‌کند این کار جواب بهمان ضرورت‌است . استغراق ذهن شما را برای یافتن آهنگی که میخواهد میرساند .

با وصف این نمیتوان گفت : اگر وزن شعرهای شما با عروض بستگی داشت و همین آزادی در ساختن وپرداختن وزن منظور بود سوای این می‌نمود . زیرا در هر دو مورد وزن بمقتضای کلام ساخته شده ومغایرت در اعتبارهای جداگانه است . هر دو بپاس یك نمود قوی وبارز است که برای وضع دکلاماسیون وبالاخره برای صحنه‌ی تئاتر آینده‌ی ما منظور خواهد شد .

این کار با تئاتر ما که میخواهد بوجود بیاید رابطه‌ی قوی رادارا است . شعرهای قدیم (Classique) را که بصورت نمایشنامه در میآورند ، یا همان شعرهای قدیم را که بآئین بیان طبیعی که منظور از دکلاماسیون است امروز در محافل ما میخوانند سازشی با مقصود ندارد ! اول دفعه این ایراد را (که زبان ملامت بازیگران تئاتر ما را بطرف من‌باز میکند) از زبان من تحویل بگیرید . من از شنیدن این قبیل اشعار با این وضع خواندن خنده‌ام می‌گیرد .

حالت حیوانی در نظرم تجسم پیدا می‌کند که گلوگیر شده و صدای حیوان دیگر را در میآورد (مثل فیلمی اززندگانی عرب بزبان ایتالیائی ، باید همه را گوش داد و به به گفت ، چون معمول شده است !) ولی به هراندامی لباسی میبرازد . شعرهای قدیم باید باهمان موسیقی که داریم و آهنگی که حقیقة مناسب آن است ، وقدما خوب یافته‌اند ، خوانده شوند و در غیر اینمورد تجسم ونمود بتوسط صدا ، مخصوص شعرهائی باشد که با شیوه‌ی کار تازه ساخته شده‌اند . مثل شعرهای شما که درحقیقت نثر آهنگ‌دار هستند .

آهنگ در شعرهای شما موزیك نیست و نباید برای آن نت خواست ، ولی موزیك دارد یعنی آنچیزی را که طبیعت زنده و با حرکت می‌خواهد بخواننده‌ی اشعار که بطور طبیعی و مثل آدمیزاد آنها را می‌خواند ، می‌بخشد .

تا وقتیکه آن سطرهای زیبا و لطیف باهم منظم شده در برابرچشم من قرار گرفته‌اند گوش من آنچیزهائی را که میخواهد پیدا می‌کند . مثل



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=107

اینکه بدن مایحتاجش را بخواهد . گوشهای من برای قاپیدن دله هستند . باید بگویم یك تناسب دقیق همه‌جا در کار دیده میشود . از حیث اینکه باحالت و حرکت تطبیق یافته و از حیث اینکه آهنگ خوشایندتر را پیدا کرده باشد .

هدف سازنده در جستجوی آن زیبائی مسلم است که طبیعت کلام و حالت و حرکت خواستار آن است . البته این حالت و حرکت ضمنی است که در خارج از ما و بارابطه‌ی ما و چیزهائیکه در خارج هستند ، وجود دارد . مفهومات ما ، که کلمات واسطه‌ی بیان آنند ، آنها را معین میدارند . کلمات از حیث صدائیکه باما درقالبهای جامد (و درعین حال متحرك) خود دارا هستند وظیفه‌ی واسطه بودن را در این میانه تعهد میکنند . همانطور که مفهومات خاص ماکلمات خاص بخود را میخواهند ، کلمات هم مفهومات خاص ما را در نظر گرفته‌اند . تا چطور باهم قرار گرفته ، تا چطور باترکیبی که از روی شکل قرار خود پیدا کرده‌اند (با تغییر دادن فونتیك خود) در یکدیگر تأثیر بخشیده ، قالبهای جامدشان را برای آفریدن صداهای متناسب باوزن مطلوب تغییر بدهند .

ترکیب کلمات و تأثیر آنها در یکدیگر تا اینکه وزن مطلوب را بوجود بیاورند کمبودی ندارند از ترکیب رنگهائیکه در نقاشی بکار میروند و اثرهای متفاوت آنها وقتیکه در پهلوی یکدیگر واقع میشوند و در زمینه‌ی رنگهای متن میافتند یك اثر ( Phénoméne ) کوچك دراین حال ممکن است علت بزرگ داشته باشد و وابسته بموادی ( Éléments ) است که بروی کار آمده و از حیث مجموعیت کمی (Quantité Totale) خود متفاوت است ، همانطور که موزیك و ریاضی در کمیات میسنجد و مجهول را بدون این سنجش نمیتواند بدست بیاورد وکیفیت مطلوب در موزیك منوط و همپا با رسیدگی در مقدار و چگونگی مقدار صداهائی است که بمصرف رسیده و مجموعیت ( Totalité ) آن مایه و مقام ( Motif ) را مشخص میدارد ، سازنده‌ی وزن هم بدست‌آویز کلمات وکمیات آنها در کیفیت وزن شعر خود وارسی میکند . او باید شناسای طرز ترکیب و صدا و تناسب فونتیك کلمات خود (که مصالح او هستند) باشد . جز اینکه مجهول او با مجهول موسیقی تقریباً یکی و با مجهول ریاضی تفاوت دارد . با این تفاوت‌که سازنده‌ی وزن شعر یافته است پیش از تفحص . در صورتیکه در ریاضی بعکس این است . چیزیکه برای سازنده‌ی شعر مجهول است معهود در ذهن و پابپای ذوق بمیل خود اوست . یعنی وزنی است که مفهومات شعری او در هر جمله و یا در هر قطعه شعر یك‌طور

میخواهد و او باید این حساب را نگهداشته پست و بلند کرده ، میـــزان بگیرد . تا آخر کار . خواه با طبیعت کلام مطابقه کند ، خواه بنابرآنچه که هست و سنت است و قرار برآن رفته و بحساب سیلابیك (تقطیعی) یا سیمتریك خود هست .

این نظم قوی ، که وزن را با ریاضی و موسیقی سروکار میدهد ، برطبق مکاشفه‌ی طبیعی انجام میگیرد و برای آن چیز نامهیا قبلا یك چیز مهیا لازم است و آن طبع او است . باین معنی که سازنده و درونیهای خود را با اثرهای خارجی و اثرهای ( Phénoménes ) خارجی را با درونیهای خود بفعل وانفعال انداخته میکوشد تا عینیتی ( Identité ) را که مطلوب اوست ، بدست بیاورد . کمال کار او در شیوه‌ای که منظور من است بسته بچگونه یافتن و چگونگی تأثیر اثرهای خارجی در او است . یعنی مواد ( Elements ) برداشتی او وقتی بجا و متناسب بکار رفته است که بستگی خود را با اثرهای خارجی (که حرکت وحالت دارنـد و از حالت حرکت میگیرند) بدون انفکاك دارا باشد . حرکت و حالت ضمنی که اصطلاح میخواهم باشد ملاك و ریشه‌ی اساسی در ساختن شعرهائی است که اینگونه وزن میگیرند . برای نظمی که طبیعت کلام پیش از موزون واقع شدن درخواست میکند .

این نظم طبیعی در نظر من بااین ارتباط دارد که تا چه‌اندازه سازنده برای هر قطعه شعرش با خود هست و میتواند باشد و در عین‌حال هستی او از حیث نشانه‌هائی که از خارج میدهد باوضوح‌تر است. برای منظم سرودن وشبیه بکار اتفاقی کار نکردن، تاچه اندازه کارکشته است. پس از آن تاچه اندازه طبع او مهیا و در سرحال است، یعنی حالی که مناسب با سرودن آن شعر است ودر برداشت وزن شعر او تأثیر دارد. تا بتواند آن حرکت وحالت ضمنی را دست بدست دریابد واز دست ندهد. تونیکها( Tonique )و روتونیکهای وزن شعر خود را با جان جلا و با قوت رسوخ بمیان بگذارد . به آکوردهای(Accords)لازم راه ورود داده آنها را بجای مطمئن وبی‌تزلزل خود بنشاند . بالاخره تنالیته ( Tonalitè ) با تناسب‌تر وآرمنی (Harmonie) لازم و مطبوع را (که مجموع کلی وزن شعر او شناخته میشود) در شعر خود بوجود بیاورد .

در واقع این کار بازندگانی و سرزنده بودن سازنده‌ی شعر با زندگانی‌اش مربوط است. بهراندازه که سازنده‌ی شعر بیدارتر کار میکند شعر او هم بیدارتر است وشما میدانید که اینکار چه میخواهد وچقدر مشقت میبرد و چقدر باید نوشت وچون بوزن مطلوب در نیامده بدور



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=109

باید انداخت. همان چیزی راکه دیگران خیال میکنند آسان صورت گرفته است برای سازنده‌ی این‌قبیل اشعار چطور انجام میگیرد . (بدون دانش فراوان او باصول استتیکی نظریه‌ی وزن که بکار نظریه نویسها میخورد که از کجا وچطور آمده است و از چه راه تأثیر میبخشد) سازنده‌ی این قبیل اشعار لازم است که بزور تمرین وعمل که او را بانکات کارش برخورد میدهد باین درجه رسیده باشد. بعکس آنطوریکه از حیث شناختن وزن در شیوه‌ی قدیم بوده است و هر عفریت ناموزونی را باانداك طبع موزونش در ردیف شعرا یا نظم سرایان قلمداد میکرده است.

در شیوه‌ی قدیم، سازنده وزنی را بدون لزوم داشتن قدرت هنری (در شناختن وزن) در نظر میگیرد. فقط هنر بسیار بچه‌گانه‌اش این است که از آن خارج نشود. بعد بدون جد وجهد شعرش را، که چندان مربوط بخود او نیست، باآن وزن وفق داده ومیسازد (مثل اینکه جدول ضربی را از بر کرده و پس میدهد، شبیه بیك عمله که باقالب معین تند تند خشت میزند) باوضع بیحالی که در شعرای زبردست قدیم ما نبوده است ودر او، که دلقك است، هست وبکمك طبع موزون خود، که نتیجه‌ی زیاد شنیدن آهنگهای موزیکی است، اینکار را انجام میدهد. مثل کندن گور برای خودش ودیگران وخواندن نماز برای تحصیل آخرت ومسلکی شدن بخیال پول ودرجه بپاس اینکار وقافیه‌هائی که با شعور انسان ابتدائی برای کارش قبلا تهیه کرده نه‌خود را، بلکه هستی هر صنف از مردمی را که با او زندگی میکنند، باخود باخته وغلام فرمانبردار وزن بیتناسب و قافیه‌های بیجا منزل شعرش شده است افکار و مقاصد مغز سبکسار و راحت او ، بی‌جلوه وتجسم مانده‌اند چه بسا که آنها را در ضمن دست بدست کردن خروارها قافیه یانبود قافیه یا کج وکله کردن آن از دست داده و در زیر آوار کاریکه خودش نمیدانسته است چه بوده است مانده ودست در گریبان افکار و مقاصد مخالف با خود زده است.

اما در این شیوه (که راه‌آنرا بهتر از راه خانه‌ام بلدم) این قبیل شعرها چنانکه میبینم نه‌فقط بینظم نیست بلکه نظم آن دستمزد زحمت و مواظبت‌وحوصله‌ی‌مخصوصی‌است. نه‌فقط‌مقیداست‌وآزادبنظرمیآید، بلکه‌مقید بقیدهای تازه و فراوان‌تری است که فقط دست هنرمندکارکشته‌تر و باحال‌تری را میبوسد . خود را از دستکاری آدمهای متفنن ومفتخربا طبع موزون بیرون کشیده بنای عالی شعر را در ادبیات بجای بلند دست‌تر میگذارد.

کار و جلای‌کار در این شیوه (که میپرسند آیا هنری هم درآن بکار رفته است) نه فقط هنر واقعی، بلکه فرمانروائی ذوق بیشتر و همه‌ی آن چیزهای بیشتر را میخواهد . چون ساختن و پرداختن وزن بطور



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=110

ساده انجام نمیگیرد و وزن اشعار مجرد و در قالبهای یك قدوعوض نشدنی نیست و نتیجه‌ی برخورد با دقایقی است . در ضمن برآورد اشعار شما باید بگویم: در دفتر عروض من یك مصراع یا دو مصراع هرقدر که منظوم باشد ، خالی از وزن ناقصی بیش نیست . چند مصراع متوالی و باشتراك هم‌اند که وزن مطلوب را بوجود میآورند. بهمان ترتیب‌که بآن اشاره کردم. من روابط مادی و عینی را در نظر گرفته‌ام و از «گاتها» که فرمان اصلی است و اصلیت وزنی را در شعر ما داراست شروع کرده‌ام . ریخت کار من ، که مردم در خصوص آن اظهار نگرانی میکنند و گمان میبرند عین ساختن یك قطعه موسیقی است ، از نظر روش کار بسه رکن اساسی تکیه دارد:

۱ ــ کمیت مصراعها که وزن را از حیثیت مایه‌ی اصلی و کیفیت تونیك و روتونیك آن میشناساند .

۲ ــ اندازه‌ی کشش مصراعها (که هر یك از یك یا چند کلمه تشکیل یافته‌اند و مکمل رکن‌اول‌اند و آرمنی لازم و در واقع وزن مطلوب مجموع شعر را میسازد) .

۳ ــ استقلال مصراعها بتوسط پایان‌بندی آنها که عملیات ارکان را ضمانت میکند واگراین‌نباشد شعر ازحیث وزن، یك بحرطویل است.نظیر قطعاتی‌که در سالهای اخیر بعضی از جوانان حساس و با ذوق به رویه‌ی کار من میسازند .

مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سازش ندارد. من عقیده‌ام براین‌است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن بطبیعت نثر نزدیك‌کرده به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم . من زیاد رغبت دارم و دلباخته‌ی رغبت خود هستم‌که شعر را از مصراع سازیهای ابتدائی‌که در طبیعت اینطور یکدست و یکنواخت و ساده لوح پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل نپوشیده است، آزاد کرده باشم .

خیال می‌کنم با این چند سطر ، با وجود فراری‌که از آن داشتم، موضوع را بکلی در زیر پرده نگذاشته‌ام . اگر عمری باقی نباشد ، همین اشاره‌های پریشان کافی است . بعلاوه طرز کار ، که بعداً از روی آن خواهند یافت وجود دارد، بادیگران‌که بعدازما خواهندآمد ونسل‌بیدارتری خواهند بود صورت زیبای این ساختمان دامنه‌دار برنگهای گوناگون خود خواهد رسید . من و شما و آنهائی‌که تحقیقاً میفهمند و جلو میآیندکار خودمان را می‌کنیم . شما با این‌کار شکوهی بزبان شعرفارسی داده‌اید. بنابر آنچه‌که آنها (که می‌دانیدکه‌ها هستند) استنباط می‌کنند و خود ما ، که



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=111

وارد بمعرکه‌ی عمل هستیم ، یافته‌ایم و بیتابانه از پی این یافته می‌رویم .
اما در جواب آنها که می‌گویند: چرا نثرخود راآهنگدار نوشته‌اید؟ و تشنه‌ی بیتاب این کار هستید، باید بگوئید: برای اینکه نخواسته‌ام بدون آهنگ بنویسم . ساده‌ترین جواب برای کسیکه در تحول ذوقی است اما کودن است و چیزی را در خارج از خود بدقت از نظر نمی‌گذراند. پس از آن شیوه‌ای برای خوبتر بیان‌کردن و رسانیدن آن نمی‌خواهد. پرمعلوم است برای این نخواسته ، خواسته‌ی دیگر هم که وزن متناسب با آن است لزومی پیدا نمی‌کند. ازین گذشته این کار در اندازه‌ی تکامل هنر انجام می‌گیرد نه در زبان عوام که سهم علیحده دارند و مع‌الوصف در دریافتن آن مراقب‌ترند و زودتر براه می‌آیند. شما که می‌خواهید و سرتاپا وجودتان خواسته است شلاق‌کش برانید. شلاق‌کش کسانی درپی‌هستند. هوا و روزگار این بیابانرا من بخوبی می‌شناسم. آنهائی که نمی‌آمدند اکنون دارند می‌آیند و عده‌ی دیگر پابپا می‌کنند ودرست دستهای آنها روی خشتهای اول قرار دارد تا نوبت به خشت‌های بالاتر برسد و تمام زیبائی دیوار را دریابند . همانطورکه بشکل‌بندی ظاهر اشعار رسیده‌اند سالهای بعد به‌چیزهای دیگر هم خواهند رسید. چون از برای هرکارنوبتی است. آن دلارام خیلی دیر بمنزل می‌آید و بهرکس اشاره‌های مخصوص دارد.

فقط باید دانست که پس و پیش شدن همسفرها در راهیکه طولانی می‌شود خالی از زیبائی نیست و دیوارکه بلندگرفته شد خرده خرده چیده می‌شود. توفیق واقعی برای کسی است که کارش را می‌کند نه برای کسیکه می‌گوید کارم راکرده‌ام .

عنایت شما که با من هم سلیقه‌اید در حق خوانندگان اهلتان می‌تواند باشد . چیزی بآنها برسانیدکه جواب تشنگی آنها را بدهد . و برای دیگران ، اگر بشیوه‌ی وزنهای قدیم تمایل داشتند ، بشما می‌گفتم بیتهائی بسازیدکه هرکدام چهارقافیه داشته باشند . تادین خود را برای رضایت آن دسته که می‌شناسید اداکرده باشید . ازتمام بیت‌بوی قافیه‌ای بلند باشد . شبیه بمرده‌ایکه هرتکه ازگوشت تنش بو می‌دهد.

متاسفانه آدم‌بینا نمی‌تواند باکورها ردیف شود و سرچوبی راگرفته راه برود. اگر بکند تفریحی است و اگر در تمام عمر بکند دیوانه است. بهتر این است که با دیوانه‌ها همردیف شود ، تا هر چیز بجای خود برازنده باشد . آنهائیکه زندگی می‌کنند و از آن روگردانی ندارند و آنهائیکه بزور و جدوجهد و نخواهانی شبیه بدیگران می‌شوند تا دیگران خوششان بیاید . فکر و نظر دسته‌ی اخیر پرمعلوم است در باره‌ی خودشان که اینطور بارآور باشند برای دیگران چطور بارآور خواهند بود؟



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=112

اما خوشوقتی من در این گوشه‌ی دنج و دورافتاده در این است که با کورها و دیوانه‌ها و از خود رفته‌ها برخوردی ندارم. یا چیز می‌خوانم، یا می‌نویسم، یا مدتهای طولانی در بیرون کومه و آفتاب دراز کشیده نگاه من به تکه‌های دودی است که از جای نامعلوم در دامنه‌ی جنگل بلند می‌شود. می‌رود مثل اینکه جز رفتن چاره‌ای ندارد.

ما هم می‌رویم شین‌پرتو. این روش که روزی آنهم نیست و بوی هجران میدهد برای شلاق زدن باعصاب آن کسی که درد می‌کشد کافی است.

شما از حرفهای من خسته نشوید. با همین سطر بسیار گفتنیها را ناگفته گذاشته و تمام می‌کنم. بامید روزی و آیا کدام روزیکه کاغذ من بدست شما برسد. سلام دوستانه‌ی من با آن همپا است.

جنگل کلارزمی ٤ شهریورماه ۱۳۳۵

از

# یک مقدمه

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=115

دیوان گفته‌های شما مرا بیاد مردم می‌اندازد. مردم فکر میکنند نظرشان می‌تواند کاملا آزاد و مستقل باشد . در صورتیکه اینطور نیست . نظر هر کس مثل زندگانی هر کس حقیقت اوست . وقتیکه این شد با حقیقت دیگران بستگی دارد . خوب و بدی را که مردم در اندیشه‌های دیگران می‌کاوند دیگران هم در اندیشه‌های آنها جستجو می‌کنند.

سلیقه و عقیده‌ی هیچکس نمیتواند سراسرمال او و مربوط بخوداو باشد. ولی مردم بمحض برخورد با یك قطعه شعر با درونیهای خودشان چیزی را برآوردکرده و حرفهائی میزنندکه چرا این‌کلمه بجای آن‌کلمه نیست؟ چرا این جمله نیست‌که میبایست باشد؟ و اگر در خودپسندیهای خودشان فرورفته‌اند میگویند: چرا این چیز آن چیزی نیست‌که ما فقط میخواهیم؟

حرف مردم چه بساکه بجا و مربوط بهنری است‌که نویسنده بخرج منظور خود گذاشته است. اما من فکر میکنم در مردم از راه ذوق و سلیقه‌و فکرشان باید ورود کرد و از آنها باکمال آرامش پرسید: آن بهتری که درمد نظرشان قرار گرفته و شکنجه‌شان میدهد برای‌کدام فایده و منظور

بهتر است؟ آیا اگر نویسنده اشعار راجع بمجلس عیش و عشرت و کارهای روزانه آنها و کاسه‌کوزه و ابریق‌شراب آنها حرف میزد یا غلام بچه‌های آنها را توصیف میکرد بآن منظور بهتر رسیده بود؟

اما هنر و موضوعیکه بآن پرداخته است هرکدام راه وارسی جداگانه دارند و این پرسش دیگر بروی‌کار میآید: اگر این شعر های خوب یابد بزندگی و افراط و زیاده‌روی آنها وارد بود و به تشریح حقایق تلخی پرداخته بود برخورد با منظور بهتری نبود؟ زیرا اگر هرچیز حقیقتی است اینهم بجای خود حقیقتی است‌که ما خود را بیابیم‌که در چه حال هستیم. همانقدر که سروکار موزیك با احساسات انسان است ادبیات هم با تشریح و توضیح زندگانیهای خوب و بدسروکار دارد. موضوع یك‌دیوان شعر با عنوانش موضوع دیدن یك آدم با عنوان و لباس مربوط بعنوانش است. پیش از آنکه خواننده‌ی اهل و مستعد شما صفحات را ورق بزندکه شما چطور نوشته‌اید «آخرین نبرد» شما با او اشاراتی دارد. در خاطرش خطور میکند تلاش گوینده‌ی این اشعار در زمینه‌ی تلاش برای نمود دادن زندگی با دیگران است. این توصیه در او راه می‌یابد:

آنهائی راکه در راه دیگران مجاهده دارند چه خوب ترجیح داده‌اند بردیگران ... انسان دردمند و با حسی نیست‌که این تلاش را ترجیح ندهد برتلاش‌کسی که فقط گلیم خودش را از آب بدر میبرد. توصیه گذار حقیقی در این مورد وضع ناگوار و گرفتگی زندگی ماست. انسان اول زنده است و برای خوب زندگی کردن خودش بفکر میافتد. وقتیکه این حقیقت مسلم شد عمل او هم پاپای آن میرود. درباره‌ی عملش فکر میکندکه چه ارزش را دارا است. آیا فقط برای شخص خودش دست و پا میکند یا برای دیگران؟ مثلا اگر شاعری برای ضعف باصره و پا درد و ثقل سامعه یا زندانی شدن شخص خود اشعاری صادر کرده است مانعی ندارد. اما این غم و رنج‌که فقط خود او در آن جاگرفته است غم و رنج شاعرانه و مربوط بدیگران نیست. بقول‌چخوف: «از کار ما فایده‌ای بهیچکس نرسیده است. در اینصورت ما فقط برای شخص خودمان زندگی کرده‌ایم» تفاوت اشعار شما با اشعار دیگران اول از همین نظر است.

شعر سرایان قدیمی پسندما، که متأسفانه خیلی از آنها جوانهای ما هستند، باین منظور اعتنائی ندارند. نمیدانند و نمیخواهند بدانند هر لباسی درخور و خوشایند برای روز معینی است و بالاخره انسانی حی و حاضر باید باشد که طرز لباسی را هم بخواهد. این شعرای جوان حالت خیاط تازه واردی را بشهر ناآشنا دارندکه چشم بسته میدوزند ونمیدانند برای چه میدوزند و برای‌کجا! اما بیخودی و بیجهت در سررنگ دکمه‌ها

و سردستهای آرخالق کهنه‌ای که کسی آنرا نخواهد پوشید جروبحث دارند. حرفهای آنها که فقط یك مشت الفاظ را نشانه قرار داده‌اند در اینحال که ما نشانه‌های دیگر داریم حکم تازیانه بروی بدن مجروح را دارند. حال آنکه بدن مجروح التماس درمان والتیام میکند. موضوع فراموش شده که هیچ بحساب نمیآید همان مسئله‌ی درمان والتیام مجروح است.

با این برخورد که فلان گوینده خوب از عهده برآمده است که شعرش را ترکستانی یا عراقی یاهندی تمام کند من متصل از خودم میپرسم: چرا این گوینده بازبان شهر و زمان خودش آشنا نیست؟ علت این قهر چه بوده است؟ برای او، در شهریکه پوست و گوشت او از آن است و اقلا لازم بود که با آن آشنا باشد، این غرفه‌های سفید و آئینه‌کاری و غیر مسکون بچه‌کار میخورند؟ آیا در این سرمای زمستان برای یك اطاق کاهگلی که بکار سکونت میخورد چشم و دل خیلی از آدمهای بیخانمان دو نمیزند؟ کمان‌داری که متصل تیر بچله‌ی کمان میگذارد و هدفی ندارد حقیقة چه‌کار خل خلی‌ای را انجام میدهد. در قطعه‌ی «حکایت» شما بدنبال همین فکرها رفته‌اید.

با فهم آنچه که در دزون پرده است و چه بساگنگ وکور است از فهم آن چیزهائیکه در روی پرده قرارگرفته‌اند آشنائی پیدا میکنیم. چیزیکه برای ما با یقین پیوست ما را براه مسلم خود میبرد. این جروبحثها که چرا اینطور است و آنطور نیست جای خود را دارند. بشرط اینکه برای خلق و تکمیل هنری باشند که هدف هنرمند را خوبتر بپروراند و با نمودتر جلوی چشم بگذارد. یعنی شیوه‌ای بهتر را در عالم هنرشناخته باشد.

اما ماحصل این جروبحثها از برای بجا نگاهداشتن طرز هنری است که دلیل برتکان نگرفتن و رخوتی (مثل رخوت تن مرده) در حیات هنری ما است.

بعضی فقط الفاظ را مزمزه میکنند و میخواهند که مزمزه شده‌ی خودشان را بدیگران بچشانند. حال آنکه مزاجها در همه زمانها متفاوت بوده و هست. بعضیها هستند که بلااختیار زندگی را مزمزه می‌کنند و مزه‌ی زندگی را با الفاظ مناسب و مخصوص خود میچشانند. عدد آنها بطور انگشت شمار چندتائی شاید بیشتر نباشد اما بواسطه رویه‌ی مسلمی که دارند در الفاظ و ترکیب دادن آنها محتاج به تغییر دادن وضع و موضع و فرم شده‌اند به فرمهای دیگر جا و منزل برای زندگی میدهند. میدانند که فرم هم مثل انسان حیات و ممات دارد. هنر را با خودشان میبرند. بطوریکه زندگی آنها را با خودش میبرد. کارشان تناقض دارد باکار آنهائیکه دربرابر زندگی علیل‌ودست‌وپاشکسته‌ایستاده‌اند. مثل آنهامثل کسانی



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=118

است که میوه‌ای را می‌خورند فقط برای مزه‌اش و کسان بیماری که میوه‌ای را برای خاصیت مخصوصیکه در آنست می‌خورند. هرچندکه آن میوه چندانهم مزه ندهد احتیاج مبرم خود را با آن حس کرده درخواست مفرطی نسبت بآن نشان می‌دهند.

موضوعاتی که اشعار حاضر با آن سروکار دارد بمنزله‌ی آن میوه است که برای بیمار مخصوصی تهیه شده است. چه‌اندازه قدرت خلاقیت در مزه‌ی آن باشد باذائقه‌ی بیمارهای شماست. عدد این بیمارها در کشور فعلی ما زیاد است. از ده پانزده میلیون جمعیت آیا چقدرهارا باید گفت که نمیدانند چطور فکر می‌کنند؟ و چطور افسون‌کنندگان مثل بزمجه به گردنشان نخ بسته و باخود می‌برند وبروی زمینهای ناهموار تن و بدنشان‌را مجروح و کوفته می‌کنند!

همه‌شان محتاج بپرستاری و دریافت آن‌میوه‌هائی هستندکه خواص معین را دارند وکسی انکار ندارد میوه‌هائی هم بدون این خواص معین‌وجود دارند و خوردنی هستند. اما آنهمه بیمارهای بی‌پرستار در بغل دست آنهمه گرسنگان بی‌گناه وآنهمه سیرهای گناهکار که می‌خورند و مینوشند و لذت می‌برند از گرسنگی دیگران و می‌خواهند برای کیف مجلسهای می‌گساری خودشان با زبان گرسنگان چند کلمه شعرهای خوشمزه بشنوند. در اینصورت هنرکه بپاس تکامل خود راه خود را در پیش دارد بپاس این تنزیه و مرمت چه میکند؟ هرگوینده‌ی قابل چه‌کمبودی را برای رهانیدن افراد جنس خود دارد؟ چطور باید خودپسندی او مانع مرمت‌او نشود. مرمت بیابد تا لیاقت‌گویندگی‌پیداکرده با آن لیاقت مرمت دیگران را داشته باشد؟

مداقه‌ی بدون واسطه‌ی عمل بعضی‌که اخیراً در خصوص شعر نو و کهنه لقب عجیبی برای شعر شده است، آدم را بسرسام میاندازد. بقول احمد شوقی: «نه قدیم نه جدید» باید دید این شعر نو یا کهنه بچه‌کار می‌خورد؟ کدام صنف را در کدام طبقه اقناع کرده است؟

از سی‌سال پیش هم‌آن وقتیکه هنوز این القاب و عناوین درکار نبودند ما در همین فکر بودیم. یکی شاید در میان آنهمه نفرات فکرش این بودکه فکر و عمل‌ما چطور می‌توانند متقارب با هم باشند.

در آن زمان جوانان شعر دوست ما سرخوش وصف خط و خال معشوقه‌های خیالی خودشان بودند از می‌و بتکده و مغبچه و ترکهای کاشغری خیلی خیالیتر خود در شعرهاشان بتقلید از بزرگترها حرف میزدند. چشم بستگی در خصوص هنر و چاره جوئی برای مرمت‌آن در ایران آن‌وقت که هنوز شما بدنیا نیامده بودید خیلی بیشتر از این بود. اما در این



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=119

ساعت بعکس یکنفر مثل اینکه راهی را تا اندازه‌ایکه توانسته است کوفته و یکنفرهای دیگر آن راه را قبول دارند.

خواننده این اشعار وقتیکه کتاب کوچکی را بدست میآورد نشانی ازگوینده‌ی جوانی پیدا می‌کندکه توانسته است از خود جدائی گرفته و بدیگران بپردازد .

برای خوب از آب درآوردن هر قطعه‌هنری توفیقی لازم است . همچنین برای خوب بهدف رفتن در زندگی هم باید توفیقی را در نظر گرفت و حقیقة توفیقی است‌که «آخرین نبرد» شما برای گسستن زنجیر زنگ‌زده و طولانی‌یی باشدکه مثل خیلیها فکر میکنند بدست و پای زندگی شما و ابناء جنس شما چسبیده است.

من گوینده‌ایرا که اینطور باشد با رستگاری او می‌سنجم از این پرتگاه که مثل جهنم دانته گناهکاران در آن دست و پا میزنند . این منجلاب افسون شده‌که مرگ در آن شبیه بزندگی جلوه می‌کند. دوست بدوستش اطمینان ندارد . نه زن زن و نه‌مرد مرد است. میزان برای زندگی کور و غلط ما قضاوت بیمطالعه و تجاوز بحدود حقوق آنهایی‌ست‌که با زندگی آنها زندگی ما معنی پیداکرده است . و بجای همه‌چیز آنارشیسم فکری تاروپود منسوج بیصاحب مانده‌ی ما را میبافد .

قطعه‌ی «نوروز» در این مجموعه نشانه‌ای از این رستگاری است. خواننده بآسانی میتواند مقصودگوینده را در دماغ خود بگنجاند. گوینده روزنوی را میخواهد ودرنظر تجسم می‌دهدکه آن روز نو پژمرده است :

«نوروز نیست خاطرش آسوده .
برلب تبسمیش هویدا نیست .
از کومه‌اش نرفته به بالا دود
گویا نشاط در دلش اصلا نیست.»

فکر میکند آن زندگی شایسته و سالمی‌که باید بیاید چرا دیر کرده است :

«شبنم بروی گونه چه میداری ؟
نوروز ! ای‌الهه‌ی شادیها .
برجای مانده‌ای زچه‌رو ــ نوروز!
خاموش درمیانه‌ی این غوغا ؟»

این فکر او را ایست میدهد و نومیدانه نگاه میکند . اما یأس و بدبینی او را نباید از جنس یأس و بدبینیهای پابرجائی دیدکه بعضی نسبت بزندگی خودشان و دیگران دارند . خودشان و ملتشان را محکوم بمرگ و غیرقابل اصلاح میدانند و باین واسطه از زندگی و مردم روگردان



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=120

شده در همه چیز بچشم مسخره نگاه میکنند . بعکس این نقطه‌ی ضعف برای بقوت خود رسیدن و جست و خیز از روی پرتگاه است . اینحال در احساسات هر گوینده‌ی ثابتقدمی که حال عاشق را دارد وجود پیدا میکند. شبیه بهحال کسی است که میخواهد از روی مسافتی بپرد وبرای خوب‌پریدن بعقب رفته دور خیز میکند. در واقع او حرکت را با پس و پیش شدن دائمی و طبیعی‌اش ادامه میدهد . دلیل آن استدراك او در بند آخرین قطعه است .

بند آخرین قطعه امیدواری مثل اینکه ناز بخرج میداده بروی پرده میآید :

«آسان شدند یکسره مشکلها .
اینك در آستانه‌ی نوروزیم .
بشکفت چو فرودین من ــ ای نوروز .»
ساقی ! بریز باده که پیروزیم .»

مقصود من از نقل بیشتر مصراعهای این قطعه بچشم کشیدن موضوعی است که امیدوارم جوانهای مستعد ما که در دانشکده‌ها چشم براه اینند که چیزی را روشنتر ببینند درست و حسابیتر متوجه آن شده باشند.

قطعه‌ی «فاصله» این اتکاء لازم را که او در زندگی دارد و باید داشته باشد با این مصراعها ضمانت میکند :

«از غم‌آور شبی که ما را هست ...
تا توای میوه‌ی تلاش هما
تا توای مظهر مقدس زیست ...
تا توای روزگار آینده ....
هیچ فاصله نیست.»

فاصله‌ایکه هست با اندازه‌ی استقامت و تلاش ما رابطه دارد . به مطلوب میتوان رسید اما حسابی در آن لازم است . مطلوب ما از ما چه میخواهد ؟ با آن چه وقایعی میگذرد ؟ بدون شبهه در زیر زنجیرهای زندگی حساب ناله‌ها و فریادها است. حساب غیظ و غضب و استغاثه‌ها است. اما در روی این زنجیر چه چیزها باید باشد ؟ و بحساب بازکردن این پرده‌ی پر ضخامت مندرس که بیرحمی یك دسته آنرا گسترده موشکافیهای درونی ما چیزهای پوشیده در آنرا میتواند قابل رؤیت گردانیده باشد. تلاش هنر در دوره‌ای که‌ما زندگی میکنیم درحد حوصله‌ی این منظور عالی است. آیاکفایت هنری ما‌این منظور را چطور تعهد میکند ؟ و تا چه‌اندازه بکمك ما در زندگی میآید؟ در این مورد هرچیز را باید بجای خود قضاوت کرد.



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=121

حساب هنر شما علیحده است . چه چیز اسباب نگرانی رفقای شما میشود ؟ رضایتمندی شما ازکارتان‌که چاشنی زهر برای هنر شماست و هنرمند را درکارش ایست میدهد . همینطور این تصورکه شما بکار ، که نتایج حتمی آن روزمره است ، ارزش ندهید. چون این نیست راجع به نمونه‌های حاضر و آماده در بین این صفحات چیزی بزبانم نمیگذرد جز اینکه بخوانندگان مخالف و ملانقطی شما بگویم : او دور اولش را میزند. که میداند دور آخر راکدام سوارکار میبرد؟ کسی از آینده‌که با درون شماست و خود شما هستید خبر نمیدهد . اما چه‌چیز خواهد بود هنر شما با تکنیك زورمندی که داشته باشد در پنج شش‌سال پیش یا پنج‌سال بعد اگر هنر شما از حال و واقعیتی حکایت نکند؟ فاصله و زمان قادر به بیرون کشیدن هنر از حال خشکی آن نخواهد بود . به روی هر ایجادی یك ایجاد دیگر باید باشد. شما باکدام نیروئی‌بجز بااحساسات تند وتیز خودتان این حال و واقعیت را ایجاد خواهید کرد؟ عموماً خیال می‌کنند کـه احساسات تند و تیز فقط از خواص دوره‌ی جوانی است اما میبینیم که احساسات فراهم آمده قبلا با تأثرات خود شخص رابطه داشته‌اند . افکاری که بعداً پیدا میشوند و طرز زندگی در آن دخیل است چشم ما را بطرف چیزهائیکه تازه فهمیده شده‌اند باز میدارد . ما را برای تأثری تازه‌تر که سابقه نداشته است حاضر وآماده میکنند . این تأثرات که وجودهای قبلی در طبیعت شخص هستند در پیدایش آن احساسات تندوتیز دخالت دارند. یعنی ما از چیزی برانگیخته میشویم که قبلا با وجود داشتن همه‌گونه فهم و شعور برـ انگیخته نمیشدیم .

بنابراین طرز فکر شما در احساسات شما دخالت دارد . بهراندازه که ایمان شما نسبت بمنظور و مشرب فکری که دارید محکمتر باشداحساسات شما هم بیشتر برانگیخته شده هنر شما از آن حال پیدا میکند . علت اینکه بعضی حرفها بدل مینشیند این است . واسطه‌ی خارجی لازم ندارد. واسطه‌ی حقیقی خود گوینده است . باعتبار او است که هنر او سفارشی و برطبق درخواستهائی نبوده بلکه با درخواستهای خود او مطابقت داشته است . یعنی واقعاً گوینده در گفته‌های خود شریك با احساسات کسانی بوده است که از او در خواستهای معین داشته‌اند . خود او با دیگران یکجا سوخته و ساخته شده است .

کدام بیگانه میتواند مرمت کند چراغی را که برای او نمیسوزد. ولی بایگانگی احساسات تصور چراغ و مرمت آنهم فراهم میشود و«پیت پیت» چراغ بوجود میآید. در «پیت‌پیت» کسی دست و پا میکند که نفت چراغش ته نکشد. بااین درآمد مجازی انسانی تجسم می‌یابد که میخواهد



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=122

برای تلاش خود رمق بیشتر داشته باشد. آرزوهای او که از بدست آوردن رمق بیشتر برای او عملی خواهند شد با کلمات (کاش چه بود ــ کاش چه بود) در نظرش ردیف می‌بندند. کاملا آن انسان در زندگی و برای تلاش در زندگی است. همه چیز را برای زندگی فعلی‌اش میخواهد. این است که با زبان آدمهای چند قرن پیش که درنقاط مخصوص زبان مخصوص داشته‌اند، حرف نمیزند. چون در حال طبیعی و در نوسان زندگی است بخود میداند که بطور طبیعی باید حرفش را بزند. بهتر این است که بزبان آشناهای خود حرفش را بزبان بیاورد. در حین کار لوازم اصلی منظور خودش را جستجو کند. اگر یك میخانه‌ی پروتام وتمام را باو داده‌اند پیمانه ومیزان را فراموش نکرده باشد.

«پیت پیت» آخرین قطعه است که او سروده است. از شروع بگفتن ودر همین بند اول تمنای او گل میکند:

«امشب ای نفت ته مکش به چراغ.
پیت‌پیت ... ای فتیله کمتر کن .
سوختن گیر و سوختن آموز.
شور در کار را فزونتر کن.»

آنچه بزبان میآورد گرم وجان‌دار است. در پایان قطعه که میگوید:

«کاش میشد دراین شب تاریك
بامیدت سرآورم تا روز.
امشب ای نفت ته‌مکش بچراغ
سوختن گیر و سوختن آموز.»

دوباره به‌تمنای خود برمیگردد. علاوه برخوب بسته شدن فرم گردش احساسات او شکل دلپسند بتمام قطعه میدهد. این قطعه از لحاظ زبان بطوریکه دیده میشود زبانی است که بدرد صنف سواد دار ما نمیخورد. کلمات نجیب (از این حیث که بعضی کلمات کمتر در دسترس زبان عموم هستند وباین واسطه شکوه پیدا کرده‌اند) در آن بکار نرفته است . بعضی از ادبای عالیمقدار کلمات استعمال شده در آنرا ممکن است خفیف وحقیر بدانند مثل: «ته مکش بچراغ» و خود عنوان قطعه. ولی از آنها نباید چشم براه قبول واعترافی بود که چه‌چیز واقعاً باید بگذرد. این عالیمقداران که همشان مصروف بحرف زدن با زبان گذشتگان است در عالم سبك‌شناسی همه سبکها را بلدند اما سبك زندگی کردن را بلد نیستند ! کارشان حرف زدن بزبان مرده‌ها است تا بآخر عمر وهمین هنر آنها است. (خیلی بیشتر از آنهائیکه بزبان معمولی دوره‌ی خودشان حرف میزدند) وقتیکه کلمه‌ی



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=123

«اصیلی» را پیدا نکردند از مقصود خود صرفنظر می‌کنند وبا تعهد عجیبی در بطون فانتزیهای خود سرگردان هستند. حال آنکه این سرگردانی باید برای زندگی خودشان ودیگران باشد. و معرفت روز را با فانتزیهای روز خلق کنند. حالت پیروان سبك رمانتیك را دارند که فانتزیهای آنها بجای معرفتهای لازم نشانده شده است بافهم صحیح زندگی نزدیکی ندارند. از حیث دیگر از زندگی خودشان نشانه‌ای در هنرشان نیست. مثل این است که بازندگی قهر کرده‌اند. هنر اینطور از زندگی رو گردانیده‌ی آنها با همه فصاحت وبلاغت بکار همان گذشتگان یعنی عالم مردگان میخورد و معلوم نیست بااین بیزاری از زندگی و تحقیریکه نسبت بآن دارند پس برای چه زنده‌اند!

اما این رویه حقیقتاً نه رویه‌ی هنرنمائی است نه برای آدم زنده رویه‌ی زندگی کردن میشود و چیزیکه در آن زندگی نیست هیچ چیز نیست. آنها شباهت دارند بچراغهائی که در اطاقهای غیرمسکونی می‌سوزند حرف آنها نه در روی پرده است نه در زیر پرده ...

شاعر در «زندگی» با زندگی دیگران آمیخته است:

«بین ره دید برؤیا که حسن
دست بر گردن بابا دارد.
دیده ... موجر را میگیرد پول.
دید ... خود کفشی زیبا دارد.»

اگر گوینده‌ی زبردستی با قوت تألیف بیشتر همین موضوع را دراین قطعه بهتر تعهد کند دلیل بر رجحان او در هنر نمائی او است. ولی یکی شدن زندگی ویکجا رنج بردن باآنهائی که در منجلاب این زندگی رنج میبرند، موضوعی است. در اشعار گویندگان جوان ما این موضوع قابل ملاحظه‌ی زمان پرکشمکش ماست. قطعه‌ی شعری که مربوط بزندگانی خود شخص است در پرونده‌ی زندگانی شخص گوینده گذارده میشود. اینجور قطعات حکم یادداشت در دفترچه‌های بغلی هرکس را دارد.

اگر بعضی از خوانندگان «یادبودها» را دراین مجموعه در ردیف همینجور قطعات قرار بدهند حرفی است. هرچندکه در «یادبودها» هم کم وبیش هدفی غیراز هدف شخصی سایه میزند. این قطعه‌شعر برای گوینده (که شما باشید) مربوط بزندگانی گذشته واز دست داده‌ی خود شما است، که آنرا پشت سر گذاشته‌اید و شما را بی‌سرو سامان بزندگی دیگر تحویل داده و از شهر خودتان بشهر دیگر آمده‌اید. در صورتیکه برای تشریح مطالب عمومی‌تری نیست.

بهترین مصراعهای شما دراین قطعه که چندبار برای من خوانده‌اید



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=124

بااین مصراع است:

«آن راه سنگلاخی آیا نو»

برای این بهتر است که بآن رنگ وضوح داده‌اید.

بحساب گذاشتن اندیشه‌ای برای دوری گرفتن از این اندیشه است که خیال نکنند دیگران را فراموش کرده‌اید.

مثل «مستی» ... درباره‌ی «مستی» بایدبگویم زندگانی یکشب گوینده است که در پایان بیاد زندگی دیگران میافتد. مست نمیشود مگر برای ناراحتی و درپایان راحت نمیشود مگر با راحتی دیگران. ولی من چندان بااین شیوه‌ی اختلاط در احساسات همراه نیستم که انسان خود را در پرده وپستو نگاه داشته باشد. در چند دقیقه که باید خودش را بیابد، نیابد. برای اینکه در بیرون پرده یك چیز دیگر برای یافتن هست.

این مصراع: «آن چنانیکه بایست بودن» را از «افسانه» بخاطر بیاورید. وسوسه بدل راه ندهید که چرا «وسوسه» را ساخته‌اید. در:

«گرد آئینه‌ام که میسترد ؟
ناگهانم که میجهد بر دوش؟
نرم نرمك بدر که میکوبد ؟
پیه‌سوزم که میکند خاموش؟»

کسی جهتش را از شما نخواهد پرسید. جهتش خود شمائید . آنچه که حقیقی است و هست جا برای عمر و دوامش پیدا میکند و همان است که در مردم راه نفوذش را بدست میآورد و واسطه‌ی آمیزش ما بامردم میشود. خواستن هرچیزی همیشه شرط خواستن یك چیزقبلی است. هرکس زندگی میکند واگر نکند بازندگی دیگران ارتباطی ندارد. آدمی که میگوید من میفهمم دیگران از گرسنگی چه میکشند و خودش در مدت عمرش یك دفعه رنج گرسنگی نچشیده است دروغ میگوید وبنابردرخواستی بااین حرف تصنع میکند . ما باید هدف را باخودمان بیابیم وبآن میتوانیم بهتر برسیم در وقتیکه بخودمان بهتر رسیده‌ایم . اگر من یاشما در معرکه‌ی زندگی خود را ببازیم دیگران را هم بلاشك باخته‌ایم.

من بجای شما بخوانندگان شما جواب میدهم: کسیکه زندگی خود را نمی‌فهمد قادر بفهم زندگی دیگران هم نیست. در عالم احساسات ، احساسات او بی‌محل مانده‌اند. او مایه و مصالح هنرش را برای بالا بردن یك ساختمان قابل سکونت بکار نبرده است . مایه و مصالح را حرام کرده کار بچه‌های هفت هشت ساله را انجام میدهد که خانه‌های گلی میسازند. تصور این طرح واندیشه برای ساختن یك خانه گلی از نظر آنها خالی از فایده و معنی نیست اما تصور چیزهائی که از روی واقعیتند و فایده



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=125

دارند موضوع دیگر است.

باوصف همه‌ی اینها در صورتی هم یك قطعه‌ی شخصی در دیوان گفته‌های شما باشد دنیائی بهم نخورده است . یك نقطه‌ی زیادی معنی تمام سطر را بهم نمیزند . صورت اصلی که دیوان هرگوینده از آن پیکره پیدا میکند ، با پهلوهای کلی آنست. «ای دریا» یکی از آن پهلوها است:

«بر صخره‌های خفته‌ات ــ ای دریا!
شلاق موج تو چو فرود آید
میدانمت غرور نیفزاید
پیداست این زگفته‌ات ــ ای دریا !»

خواننده میتواند حس کند که «دریا» مراد از کدام نقطــه‌ی پرکشش و کوشش برای زندگی است. بااین حس کشش گوینده را پیدا میکند. وقتیکه میگوید:

«آن روشنی که با تو بود فردا
اینك بژرفنای تو پنهانست
فردای تو زدور نمایانست.
دریا! ــ به پیش چشم من ــ ای دریا!»

ولی اگر خواننده اصرار داشته باشد که حتماً بیرون از پرده حرفی را تحویل بگیرد قطعات دیگر که بسبك رآلیسم هستند تلافی میکنند:

«آنانکه خفته‌اند و غمیشان نیست
از رنجهای بیمرانسانها ــ
طرفی بسود خویش نمیبینند
فردا تلاش بی‌ثمر آنها»

خواننده باید درنظر داشته باشد باوجود مراقبتی که گوینده برای دور نشدن از هدفش دارد جهات اصلی هنر و مزایای شیوه‌های بهتر در آنرا جستجو میکند. بخود شما باید بگویم خوب دریافته‌اید که چطور باید خواست که طبیعت کلام منثور را بکلام منظوم بدهیم. قطعه‌ی «آینده» شما از این نقطه‌ی نظر برقطعات دیگر ترجیح دارد. با این چند مصراع:

«من اما در شتاب خود بجا خاموش
دچار مستی جام تلاش خویش بودم.
چنان بودم که در هر رهگذر (هرجا گذشتم)
دل بیگانگان را سوخت رنج من ــ تلاش من ــ شتاب من.»

روش افاده‌ی مرام شما بحال طبیعی است. اگر بسبك یکی از دوستانتان ساخته‌اید خوبهم متوجه نکات شده‌اید. مخصوصاً اگر بعدها بنوشتن داستان بپردازید لذت خیلی بیشتر آنرا (که چطور کار را آسان و



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=126

بیان را طبیعی بمیان میگذارد) خواهید چشید.

از حیث ساختن وزن قطعه‌ی «دقت» و غیر آن ناراحتی شما را از یك جور ویك دنده رفتن میرساند. همانطور که تنوع در اشعار شما است (این کار هم لازم بود که باشد.) منظور شما مشخص است، من مشخص نمیکنم. حتی یك کلمه هم بشما تبریك نمیگویم. این وظیفه‌ی شماست. در راهی که دارید ودر راه هنری که میروید. در حالتیکه همسالهای شما در تاریکی وبهمراهی پاهای مصنوعی میرقصند ودستشان مثل زبانشان بریده است. شباهت دارند بفانوسهائی که از راه دور بیابان مسافرین را گول میزنند و بمسافرخانه‌ی پرخطر دستجات راهزنها میبرند. بمسافر میگویند خوشمزگی بکن که به تو نان و بالاپوش بدهیم بعد مسافر هرچه میگوید و میکند برای کیف آنها است . چون شما گول آن فانوس را نخورده‌اید خدشه بدل راه ندهید. منظماً کار خودتان را بکنید.

هرگز از عیب گیرانتان نرنجید. عادت داشته باشید از میان هزار غلط یك صحیح را، حتی از میان غرض‌رانیهای آنها پیدا کرده باشید. از این راه که چیزی را سراسر زشت و غلط ندانید. این تنها راه شماست. صبر وحوصله و حتی وسواس بیحد واندازه‌ی شما پشتیبان شما خواهدبود. درصورتیکه همانطور باشید که نشان میدهید. زیاد فکر نکنید که هنر برای هنر است یامردم. هنر برای هردوی آنها است و بالاخره روبمردم میآید . زیرا از مردم بوجود آمده وبا مردم سروکار دارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور بگفتن میکند. گفته‌های شما برای چه وبرای کیست، وبرای کدام منظور لازم و ممتازتری، واز نبود آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل میشود. باهمین برآورد حساب شما و زندگی شما و هنر شما برآورد شده است. اگر بمطالب کلی پرداخته یا ادراك شما براه دور رفته وریزه‌کاریها و جزئیات غیر قابل رؤیت را قابل رؤیت میگرداند من بشما اطمینان میدهم که بخطا نرفته‌اید.*

تجریش ــ ۲۰ دیماه ۱۳۳۹

---

* مقدمه برای نخستین چاپ «آخرین‌نبرد» مجموعه شعر «آینده» اسماعیل شاهرودی.



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=127

از

# یک مقدمه

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=129

اشعاری که دراین مجموعه می‌خوانید نمونه‌ای از طبع آزمائی شاعران جوان ماست. بپاس برخوردهای دوستانه ومفید و خواسته‌های مصونی است که بازندگی همه‌ی ما ارتباط پیدا میکند. من جز چند کلمه‌ی مفید چیزی در خصوص آنها نمی‌توانم به‌زبان بیاورم.

من درباره‌ی خوبی وبدی آنها رویهمرفته می‌توانم به‌این عبارت «ریلکه» یادآور شوم که می‌گوید: «هنر وقتی که ازروی احتیاجی بوجود آمده باشد، همیشه خوب است» چنین احتیاجی هم در مدت کوتاهی که هدفش این اجتماع جوانان بود، این اشعار را بوجود آورده است. موجب پیدایش این اشعار نباید از نظر ما دور بماند.

من بدواً در خصوص این اشعار فکر می‌کنم چرا سابق براینها جوانان ما اینطور شعر نمی‌گفتند. این فکر بسیار آشنا از همان وقت که من بسن وسال همین جوانان بودم در من بود. من در راهی بودم که امروز شعر فارسی آنرا طی می‌کند ودر جستجوی همین زبان، که امروز زبان



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=130

شعر ماست. من خوب بیادم می‌آید در آن تاریخ در بسیاری از محافل ادبی، ادبا و بزرگترهای ما متصل زیبائی اشعار قدیم را بچشم ما میکشیدند. «حیدر علی کمالی» کمتر وقتی میشد که تشبیه آفتاب «منوچهری» را به چراغی نیم مرده به‌من گوشزد نکند. خود «حیدرعلی کمالی» شعر زیاد گفته بود، اما در میان تمام اشعار او بیشتر از دو سه قطعه‌ی دلچسب وجود نداشت. ومن تعجب می‌کردم. مثل اینکه دیگر دامنه‌ی طبیعت قادر به خلق مردمانی در راه هنر نخواهد بود. تقریباً امروز هم من همینطور فکر میکنم. من خودم یکی از طرفداران پابرجای ادبیات قدیم فارسی و عربی هستم. سرگرمی من باآنهاست. فقط فکری را که دراین وقت به‌آن اضافه میدانم اینست: این عجز و تعجب مفرط در آن ادبا ناشی از کم‌کاری خود آنها بود. انسان اگر بکاود پیدا میکند. متقابلا وقتی که انسان کاوش ندارد، یافتن هم غیر ممکن میشود. بزرگترهای ما چنان شعر میگفتند و میخواستند شبیه به شعر دیگران بگویند، مثل اینکه خودشان نیستند که شعر میگویند. اگر گوینده‌ای غزلی میسرود ، علاقه‌ی عاشقانه را در موضوع غزل خود نداشت. من مکرر میدیدم کسانی را که صاحب طبع شعر بودند امیری خیالی را در نظر گرفته و در مدح او قصیده‌ای میسرائیدند. ولی این قصاید بظرافت و مهارت قصاید آنهائی که در خصوص امیری واقعی گفته بودند نبود. بنابراین شعرهای دلپذیر در دفترچه‌ی اشعار آن ادبای بافرهنگ ــ باوجود بصیرتی که در ادبیت و عربیت، بقول خودشان ، داشتند ــ بسیار کمیاب ونادرالوجود مینمود، زیرا حقیقتاً موجباتی در زندگی آنها را برنیانگیخته بود که شعر بگویند وبرای خوب‌تر نمودن مقاصد واقعی خود مجبوراً به مضامین وتشبیهات یا تعبیرات تازه دست پیدا کنند. اگر تشبیه و مضمونی در شعری بکار میرفت زبانزد میشد. در موارد دیگر اگر مضمونی و تعبیر تازه‌ای با سبك شعر آنها سازش نداشت، اساساً از گفتن شعر صرفنظر میکردند. ولی من زود متوجه شدم که گویندگان ما نمیدانند این عجز و قدرت وامکان و عدم امکان از کجاست.

آنچه را که من آنروز فکر میکردم، امروز می‌بینم. جوانان ما اگر در ادبیت وعربیت نظیرآن ادبا نباشند ولی درزمینه‌ی ذوقشان برومند میشوند واین واقعیتی است که آن عجز و شکست دامنگیر آنها نیست. میدانند اگر ما میتوانیم خوب تشبیه‌کرده، مضامین دلچسب و جاندار پیدا کنیم واگر قادر به آفریدن شکلهای متناسب برای مطالب خود هستیم، علت اینست که کاوش میکنیم و واقعیتی ما را بکاوش انداخته است که آنرا بیدار میکند. البته کسی که مشکلی در زندگیش ندارد، حرفی هم ندارد. کسی که مشکلی دارد، واین مشکل حال خاصی را در او بوجود



Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=131

آورده است مثل اینکه بغض کرده وبغضش میشکند، درونی پر از تجسسهای گوناگون هم دارد که مطالب را در زبان او میگذارد . نظیر این حال عادی است در شعر گفتن، زیرا شعر از زندگی جدا نیست و گوینده‌ی شعر وقتی که میجوید چطور شعر بگوید دست به وسائل گوناگون میزند و باراه سودمندتر برای ادای مقاصد خود، عناد ولجاج نمیورزد، او مصر نیست که حتماً شعرش را در سبك بخصوصی که چندان برای او لزومی ندارد، تمام کند. کلمات را در آن سبك بخصوص، نجیب و نانجیب کند و در صورتیکه مقصود او را برآورده نمی‌دارند، از گفتن مقاصد خود صرفنظر کند. در واقع دانسته ندانسته شاعران جوان امروز ما اول حالی را در خود فراهم دیده بعداً طبع خود را باندازه‌ی مهارتی که دارند می‌آزمایند. این حال در قطعه‌ی «دعوت» م. امید، باآنکه از شکل کلاسیك نسبت بمقصود خود چندان لزومی نداشته است که تجاوز کند، پیداست.

در سایر احوال بجوانان امروز، میدان وسیع‌تری برای ابراز تمایلات نشان داده شده است . آنها یافته‌اند که چه‌کنند . می‌دانندکه می‌توانند بگویند. بدست آوردن مضمون و تشبیه و تعبیراتی تازه در نظر آنها تعجب برنمی‌دارد. به‌راه دور نمی‌روند. همه‌ی اینها نمودار می‌شوند. قبلا، برای اینکه می‌خواهند واز روی واقعیتی است که می‌خواهند، بعداً برای اینکه می‌توانند برای ابراز تمایلات خود توانایی موجود خود را بکار بیندازند. حتماً در این راه توفیق بیشتری برای بدست آوردن وسائل بهتر، بهره‌ی آرزوی یقین کار آنها خواهد بود ...

تیرماه ۱۳۳۲

۱-۷۵۰۴۷-۶

ULB Halle
008 910 758
3

21
WA
784
(5)

بها: ۱۸۰۰ ریال

شابک ۹-۰۲۰۸-۰۰-۹۶٤
ISBN 964-00-0208-9

5
DM

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=134

5 DM

# تعریف و تبصره

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1771938811-13/fragment/page=135